

# منتخبات از قصائد مجتهد الشعراء
# حسان العجم حبیب الله
# المتخلص به
# قاآنی

از

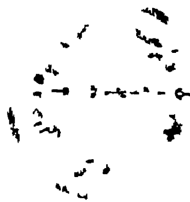
# قصائد مجتهد الشعراء حسان العجم
# حبیب الله المتخلص به قاآنی

(برای امتحان بی ای، آنرز سنه ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱ء)



سعی و اهتمام و تصحیح یارمند بی‌یار

**شیخ عبدالقادر سرفراز**




در مطبعهٔ هور در بمبئی بطبع رسید

سنه ۱۳۴۸ هجری مطابق سنه ۱۹۲۹ مسیحی

بسم الله الرحمن الرحیم

# در مدح حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء

دوشم ندا رسید ز درگاه کبریا ☆ کای (۱) بنده کبر بهتر از این عجز باریا

خوانی مرا خبیر و خلاف تو آشکار ☆ دانی مرا بصیر و خطای تو بر ملا

گر دانیم بصیر چرا میکنی گنه ☆ ور خوانیم خبیر چرا میروی (۲) خطا

ما گر عطا کنیم چه خدمت کنی بخلق ☆ خلق ار کرم کنند چه منت بری زما

مائیم خالق تو چه حاصل شود تعب ☆ خلقند خواجهٔ تو چو واصل شود عطا

اجرای من خوری و کنی خدمت امیر ☆ روزی من بری و کشی منت کیا

که چون عسس مدارت از خون بیکسان ☆ که چون مگس قرارت بر خوان اغنیا

گاهی چو کرم پیله کشی طیلسان بسر ☆ گاهی ز روی حیله کنی پیرهن قبا

یعنی به جذبه ایم نه شوریده از جنون ☆ یعنی به خلسه ایم نه پیچیده در ردا

تا کی شوی برهگذر جرم ره سپر ☆ تا کی کنی بمعذرت جبر اکتفا

گوئی که جبر باشد و باکت نه از گنه ☆ دانی که جرم داری و شرمت نه از خدا

آخر صلاح را نبود فخر بر فجور ☆ آخر نکاح را نبود فرق از زنا

مقتول را ز قاتل لازم بود قصاص ☆ مظلوم را ز ظالم لازم بود جفا

کس گفت رنگها همه در خامهٔ قدر ☆ کس گفت ننگها همه در نامهٔ قضا

در گردش است لعبت و لعاب در کمین ☆ در جنبش است خامه و نقاش در قفا

---

(۱) B. P and C have کی.

(۲) B, P = میکی

میغ است در تصاعد و جلاب آفتاب ☆ کاه است در تحرك و جذاب کهربا
دیو از برای آنکه بخویشت شود دلیل ☆ نفس از برای آنکه ز کیشت کند جدا
آن از طریق شرع کند با تو دوستی ☆ وین در لباس زهد شود با تو آشنا
آن نرم نرم شبهۀ باطل کند بیان ☆ وین گرم گرم نکتۀ ناحق کند ادا
آن طعنه گو که یاوری دین ذوالمنن ☆ وین خنده زن که پیروی شرع مصطفی
گر جز قبول ملت اجداد کو دلیل ☆ ور جز وثوق عادت اسلاف کو گوا
این دزد کاردان و تو مسکین کاروان ☆ آن رند اوستا و تو نادان روستا
آن سازدت (١) ز مسلك توحید منصرف ☆ وین گرددت (١) بمهلك (٢) تزویر رهنما
تو در میانه هائم و حیران و تن زده ☆ آگنده از سفاهت و آموده از عما
بر دیدۀ خلوص تو حاجب شود هوس ☆ بر آتش نفاق تو دامن زند هوا
سازد ترا بشرك خفی دیو ممتحن ☆ آرد ترا بکفر جلی نفس مبتلا
نفس ترا کسالت اصلی شود معین ☆ طبع ترا جهالت فطری شود غطا
گوئی گه صلوة که شرع است ناپسند ☆ رانی گه زکوة که دین است ناروا
تا رفته رفته دغدغۀ دل شود قوی ☆ تا لحه لحه تقویت دل کند قوا
گوئی بخود که رب زچه رفته است درحجاب ☆ رانی بدل که حق ز چه مانده است در خفا
گر زانکه هست حکمت پنهان شدن کدام ☆ ور زانکه نیست پیرو فرمان شدن چرا
تا چند مکر و دغدغه ای دیو زشت خو ☆ تا چند کفر و سفسطه ای مست ژاژخا
بر بود من دلیل بس این چرخ گرد گرد ☆ بر ذات من گواه بس این دیر دیرپا
کوبندۀ بباید تا دف کند خروش ☆ گوینده بباید تا که دهد صدا
سریست زیر پرده که می پوید آسمان ☆ آبیست زیر پرده که میگردد آسیا
بی نوبهار گل نشود بوستان فروز ☆ بی کردگار که نشود آسمان گرا

---

(١) B and P = آردت (٢) B = مسلك

شاه ار ترا به تخت منقش دهد جواز[1] ٭ میر ار ترا بکاخ مقرنس زند صلا
مدحت کنی نخست بنقاش آن سریر ٭ تحسین کنی درست بمعمار آن بنا
گوئی بکلك صنعت نقاش آفرین ٭ رانی بدست قدرت معمار مرحبا
آخر چگونه کوه بدان شوکت و شکوه ٭ آخر چه گونه چرخ بدین رفعت و علا
بی قادری به وادی هستی نهد قدم ٭ بی صانعی به عرصهٔ امکان زند لوا
آخر چگونه عرش بدین پایه و شرف ٭ آخر چگونه مهر بدین مایه و بها
بی آمری بسیط جهان را شود محیط ٭ بی خالقی فضای زمین را دهد ضیا
اسباب فرش من چه کم از کاخ پادشه ٭ آیات عرش من چه کم از عرش پادشا
با این گنه امید تفضل بود گنه ٭ با این خطا خیال ترحم بود خطا
الا به یُمن طاعت برهان حق علی ٭ الا بعون مدحت سلطان دین رضا
اصل کرم ولی نعم قاید امم ٭ کهف وری امام هدی آیت تقی
سطح حیات خط بقا نقطهٔ وجود ٭ قطب نجات قوس صفا مرکز وفا
نفس بسیط عقل مجرد روان صرف ٭ مصباح فیض راح روان روح اتقیا
مصداق لوح معنی نون مظهر قلم ٭ نور ازل چراغ ابد مشعل بقا
منهاج عدل تاج شریعت رواج دین ٭ مفتاح صنع درج سخن گوهر سخا
فیض نخست صادر اول ظهور حق ٭ مرآت وحی رایت دین آیت هدا
معنی باء بسمله مسند نشین کن ٭ مصداق نفس کامله عزلت گزین لا
گر حکم او بجنبش غبرا دهد مثال ٭ وررای او به رامش گردون دهد رضا
راند قضا بپا پی کاجراست ای قدر ٭ گوید قدر دمادم کامضاست ای قضا
پاینده دولتی است بدوجستن انتساب ٭ فرخنده نعمتی است بدو کردن اقتدا
بیمی که از حمایت او بهتر از امید ٭ خوفی که باعنایت او خوشتر از رجا

(1) P and C have جواز

شیطان بیك توجه او بهترین ملک ✿ سلطان بیك تعرض او کمترین گدا
عکسي زلوح حکمت او هرچه در زمین ✿ نقشي زکلك قدرت او هرچه در سما
گر پرسد از خدای که یارب کراست حق ✿ الحق فیک منک الیک آیدش ندا
ارواح انبیا همه بر خاک او مقیم ✿ اشباح اولیا همه در راه او فنا
با نسبت وجود شریف تو ممکنات ✿ ای ممکنات را به وجود تو التجا
خورشید وسایه روز وچراغ آفتاب وشمع ✿ دریا و قطره در وخزف برد و بوریا
اصل وطفیل وشخص وشبه قصد وامتحان ✿ بود و نبود و ذات وصفت عین و اقتضا
فیاض و فیض علت و معلول نور و ظل ✿ نقاش و نقش کاتب و خط بانی و بنا
معنی و لفظ مصدر و مشتق مفاد وحرف ✿ عین و اثر عیان و خبر صدق و افترا
بالله من قلاک بصیراً فقد هلک ✿ تالله من اتاک خبیراً فقد نجا
ذات تو سرفراز به تمجید ذو المنن ✿ نفس تو بی نیاز ز تقدیس اصفیا
از گوهر تو عالم ایجاد را شرف ✿ از هستیٔ تو دوحهٔ ابداع را نما
در پیشگاه امر تو بي گفت و بی شنود ✿ در کارگاه نهی تو بی چون و بی چرا
اضداد بي مساله با یکدگر قرین ✿ اعداد بی منازعه از یکدگر جدا
اخلاف راشدین تو گنجینهٔ شرف ✿ اسلاف ماجدین تو آئینه صفا
یکسر بکارگاه هدایت کشاده دست ✿ یکسر ببارگاه امامت نهاده پا
در پردهٔ ولایت عظمی نهفته رو ✿ بر مسند خلافت کبری گزیده جا
نفس تو بوستانی مطبوع و دلنشین ✿ ذات تو گلستانی مطبوع و جانفزا
پژمرده(1) لاله ایست ازآن بوستان ادب ✿ نشگفته غنچه ایست از آن گلستان حیا
غمگین شود بهرچه تو غمگین شوی رسول ✿ شادان شود بهرچه تو شادان شوی خدا
خورشید گر نه کور شد از شرم رای تو ✿ دارد چرا ز خط شعاعی بکف عصا

(1) As in B and P. C has نورسته

شرعی که بر ولای تو حائل شود دغل ☆ وحی که بی رضای تو نازل شود دغا

هر نیش کز خلیل تو نوشي است دلنشین ☆ هر نوش کز عدوی تو نیشي است جان گزا

مهـر ترا ثواب مخلـد بود ثمر ☆ قهر ترا عـذاب مویـد بود جزا

آن جا که قدر تست اثر نیست از جهت ☆ آن جا که صدر تست خبر نیست از فضا

با شوکت تو چرخ اسیریست منحني ☆ بـا همت تو مهر فقیریست بی نوا

خرم بهشت اگر تو بر او بگذری جحیم ☆ رخشان سهیل اگر تو بر او ننگری سها

از فر هستیٔ تو بود عقل را فروغ ☆ از نور گوهر تو بود نفس را بهـا

در کارگاه امر توئی میر پیش بین ☆ در بارگاه ملـک توئی شـاه پیشوا

بی رخصت تو لاله نمی روید از زمین ☆ بی خواهش تو ژاله نمی بارد از هوا

گویا شود جماد اگر گوئی اش بگو ☆ بویا شود نبـات اگر گوئی اش بیـا

مردود پیشگاه تو مردود کائنـات ☆ مقبول بارگاه تو مقبول مـا سوا

مستوثق ولای تو نندیشد از اجل ☆ مستظهر وداد تو نگریزد از فنـا

در مکتب کمال تو خردی بود خرد ☆ از دفتر نوال تو جزوی بود بقـا

جسم ترا بمسنـد نـاسوت مستقر ☆ روح ترا ز بالش لاهوت متکـا

گنجی که بد سگال تو بخشد کم از خزف ☆ رنجی که نیک خواه تو خواهد به از شفا

حب تو گر عدوست بجان میخرم عدو ☆ مهر تو گر بلاست بدل میبرم بلا

خاریکه از خلیل تومی خوانمش رطب ☆ دردیکه از حبیب تو می دانمش دوا

دل با تو گر نه دوست(۱) ز دل میبرم امید ☆ جان با تو گر عدوست ز جان میکنم ابا

خوفیکه از دیار تو باشد به از امان ☆ فقری که در جوار تو باشد به از غنا

بیمم نه با وداد تو از آتش جحیم ☆ باکم نه با ولای تو از شورش جزا

در روز حشر جوشن جان سازم آن وداد ☆ در وقت نشر نشرهٔ تن سازم آن ولا

---

(۱) دوروست in B and C.

قاآنیا اگرچه دعا و ثنای شاه ✲ این دیو را اذی بود آن روح را غذا

زان بر فراز عرش سرافیل را سرور ✲ زین بر فرود فرش عزازیل را عزا

لیکن ترا مجال بیان نیست در درود ✲ لیکن ترا قبول سخن نیست در ثنا

دشت دعا وسیع و سمند تو ناتوان ✲ بام ثنا رفیع و کمند تو نارسا

زین بیش در طبق چه نهی جنس ناپسند ✲ زین بیش بر محک چه زنی نقد ناروا

این عرصه ایست صعب برو برهنه قدم ✲ وین لجه ایست ژرف بدو برمکن شنا

گیرم که در کلام تو تاثیر کیمیاست ✲ دانا بکان زر نکند عرض کیمیا

گیرم که عنبرین سخنت نافه خطاست ✲ کس نافه ارمغان نبرد جانب خطا

ختلان و خنگ چاچ و کمان روم و پرنیان ✲ توران و تیر مصر و شکر هند و توتیا

کرمان وزیره بصره و خرما بدخش و لعل ✲ عمان و در حدیقه و گل جنت و گیا

گر رأیت از مدیح شناسائی است و بس ✲ خود را شناس تا نکنی مدح ناسزا

ور مقصد از دعا طلبت نیل مدعاست ✲ خود را دعا کن از پی تحصیل مدعا

شه را هر آنچه باید و شاید مقرراست ✲ بی منت ستایش و بی منت دعا

آنرا که افتخار دعا و ثنا بدوست ✲ ناید ثنا ستوده و نبود دعا روا

یارب بپادشاه رسل ماه هاشمی ✲ یارب برهنمای سبل شاه لافتی

یارب بزهد سلمان آن پیر پارسی ✲ یارب بصدق بوذر آن میر پارسا

یارب باشک دیده گریان فاطمه ✲ یارب بسوز سینهٔ بریان مجتبی

یارب باشک چشم اسیران ماریه ✲ یارب بخون حلق شهیدان کربلا

یارب بآفتاب امامت علی که هست ✲ مفتاح آفرینش و مصباح اهتدا

یارب بنور بینش باقر که پرتویست ✲ از نور او ظهور کرامات اولیا

یارب بفر مذهب جعفر که جلوه ایست ✲ از صدق او شهود مقامات اوصیا

یارب بجاه موسی کاظم که بو قبیس ✲ باحلم او به پویه سبق برده از صبا

یارب بپادشاه خراسان کش آسمان ✡ هر دم کند سجود که روحی لك الفدا
یارب بجود عام محمد که کرده اند ✡ تعویذ جان ز حرز جواد وی انبیا
یارب بمهر برج نقاوت نقی که یافت ✡ هجده هزار عالم از و نزهت و نوا
یارب بنور دعوت حسن حسن که هست ✡ هستیّ او حقیقت جام جهان نما
یارب بنور حجت قائم که تا قیام ✡ قائم باوست قائمهٔ عرش کبریا
فضلی که از شداید برزخ شوم خلاص ✡ رحمی که از مهالک دوزخ شوم رها
برهانم از وساوس این نفس دون پرست ✡ دربابم از کشاکش این طبع خودستا
چندم بکارگاه طلب نفس در تعب ✡ چندم ببارگاه فنا روح در عنا
مگذار بیژنم را در قعر تیره چه ✡ میسند بهمنم را در کام اژدها
ادعوك راجیاً و اناديك فاستجب ✡ یا من یجیب دعوة داع اذا دعا
فاستغفری لذنبك یا نفس واهتدی ✡ بالله ان ربك یهدی لمن یشاء

---

# درمدح علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثناء

بگردون تیره ابری بامدادان برشد از دریا ✡ جواهرخیز و گوهرریز و گوهربیز و گوهرزا
چو چشم اهرمن خیره چو روی زنگیان تیره ✡ شده گفتی همه چیره بمغزش علت سودا
شبه گون چون شب غاسق گرفته چون دل عاشق ✡ باشك دیدهٔ وامق به رنگ طرهٔ عذرا
تنش با قیر آلوده دلش از شیر آموده ✡ برون پرسرمهٔ سوده درون پر لؤلؤ لالا
بدل گلشن بتن زندان گهی گریان گهی خندان ✡ چو در بزم طرب رندان زشور نشهٔ صهبا
چو دودی در هوا رفته چو دیوی مست و آشفته ✡ زده بس در ناسفته زمستی خیره بر خارا

شده خورشید نور افشان بتاری جرم او پنهان ✲ چو شاه مطر در زندان چو ماه چرخ در ظلما

و یا در تیره چه بیژن نهفته چهرهٔ روشن ✲ و یا روشن گهر بهمن شده در کام اژدرها

اب غنچه رخ لاله برون آورده تب خاله ✲ ز بس بارد از آن ژاله بطرف گلشن و صحرا

ز فیض او دمیده گل شمیده طرهٔ سنبل ✲ کشیده از طرب بلبل بشاخ سرخ گل آوا

عذار گل خراشیده خط ریحان تراشیده ✲ ز بس الماس پاشیده بباغ از ژالهٔ بیضا

از و اطراف خارستان شده یکسر بهارستان ✲ و زو رشك نگارستان زمین از لالهٔ حمرا

فکنده بر سمن سایه دمن را داده سرمایه ✲ حمن زو غرق پیرایه چو رنگین شاهد رعنا

زبیمش مرغ جان پرد ز سهمش زهره ها درد ✲ چو او چون اژدها غرد و یا چون دد کشد آوا

خروشد هر دم از گردون که پوشد بر تن هامون ✲ ز سنبل کسوت اکنون ز لاله خلعت دیبا

فشاند بر چمن ژاله دماند از دمن لاله ✲ چنان ز دل کشد ناله که سعد از فرقت اسما

کنون از فیض او بستان نماید از گل و ریحان ✲ برنگ چهرهٔ غلمان ببوی طرهٔ حورا

چمن از سرو و سبسنبر همال خلخ و کشمر ✲ دمن از لاله و عبهر طراز تبت و نغما

ز بس گلهای گونا گون چمن چون صحف انگلیون ✲ تو گوئی فرش سقلاطون صبا گسترده در مرعی

ز بس خوبان فرخ رخ گلستان غیرت خلخ ✲ همه چون نوش در پاسخ همه چون سیم در سیما

ز بس لاله ز بس نسرین دمن رنگین چمن متکین ✲ ز بوی آن ز رنگ این هوا دلکش زمین زیبا

گل از بادو زان لرزان و زان مشك ختن ارزان ✲ بلی نبود شگفت ار زان کساد عنبر سارا

ز فر لاله و سوسن ز نور نور و نسترون ✲ دمن چون وادی ایمن چمن چون سینهٔ سینا

چه (۱) در هامون چه(۱) در بستان صف اندر صف گل و ریحان (۲)

ز یکسو لالهٔ نعمان ز یکسو نرگس شهلا

تو گوئی اهل یك کشور برهنه پا برهنه سر ✲ حمان در خشك سال اندر بهامون بهر استسقا

حمن از فر فروردین چنان نازان بدشت چین ✲ که طوس از فر شاه دین بر این نه گنبد خضرا

---

(۱) B. P. C. = حو (۲) As in B and P. C has ز ده ریحان

هژبر بیشهٔ امکان نهنگ لجهٔ ایمان ☆ ولی ایزد منان علی عالی اعلا
امام ثامن ضامن حریمش چون حرم آمن ☆ زمین از حزم او ساکن سپهر از عزم او پویا
نهال باغ علیین بهار مرغزار دین ☆ نسیم روضهٔ یس شمیم دوحهٔ طه
سحاب عدل را ژاله ریاض شرع را لاله ☆ خرد بر چهر او واله روان از مهر او شیدا
رخش مهری فروزنده لبش یاقوتی ارزنده ☆ از آن جان خرد زنده از این نطق سخن گویا
ز جودش قطرهٔ قلزم ز رویش پرتوی انجم ☆ جنابش قبلهٔ مردم رواقش کعبهٔ دلها
بهشت از خلق او بوئی محیط از جود او جوئی ☆ بجنب حشمتش گوئی گرایان گنبد مینا
ستاره گوی میدانش هلال عید چوگانش ☆ ز لعل سهم یکرانش غباری تودهٔ غبرا
قمر رنگی ز رخسارش شکر طعمی ز گفتارش ☆ بشر را مهر دیدارش نهان چون روح در اعضا
زمین آثاری از حزمش فلک معشاری از عزمش ☆ اجل در پهنهٔ رزمش ندارد دم زدن یارا
خرد طفل دبستانش قمر شمع شبستانش ☆ بمهر چهر رخشانش ملک حیران تر از حربا
نظام عالم اکبر قوام شرع پیغمبر ☆ فروغ دیدهٔ حیدر سرور سینهٔ زهرا
ابد از هستیش آنی فلک در مجلسش خوانی ☆ بخوان همتش نانی فروزان بیضهٔ بیضا
وجودش با قضا توام ز جودش ماسوا خرم ☆ حدوثش با قدم همدم حیاتش با ابد همتا
قضا تیریست در شستش فنا تیغیست در دستش ☆ چو ماهی بستهٔ شستش همه دنیا و مافیها
زمین گوئیست در مشتش فلک مهری در انگشتش ☆ دوتا چون آسمان پشتش به پیش ایزد یکتا
به سائل بحر و کان بخشد خطا گفتم جهان بخشد ☆ گر فتم کو نهان بخشد ز بسیاری شود پیدا
ملک مست جمال او فلک محو کمال او ☆ ز دریای نوال او حبابی لجهٔ خضرا
زمان را عدل او زیور جهان را ذات او مفخر ☆ زمان را او زمان پرور جهان را او جهان پیرا
ز قدرش عرش مقداری ز صنعش خاک آثاری ☆ بباغ شوکتش خاری ریاض جنت المأوی
امل را جود او مربع اجل را قهر او مصنع ☆ فلک را قدر او مرجع ملک را صدر او ملجا
رضای او رضای حق قضای او قضای حق ☆ دلش از ماسوای حق گزیده عزلت عنقا

کواکب خشت ایوانش فلك اجراخورخوانش ✲ بزیرخط فرمانش چه جابلسا چه جابلقا
رخش پیرایهٔ هستی دلش سرمایهٔ هستی ✲ وجودش دایهٔ هستی چه در مقطع چه در مبدا
ملك را روی دل سویش فلك را قبله ابرویش ✲ بگرد کعبهٔ کویش طواف مسجد الاقصی
جهان را او بود آمر چه در باطن چه در ظاهر ✲ بامر او شود صادر ز دیوان قضا طغرا
کند از یك شکر خنده هزاران مرده را زنده ✲ چنان کز چهر رخشنده جهان پیر را برنا
ردای قدس پوشیده بهضم نفس کوشیده ✲ به بزم انس پوشیده میٔ وحدت زجام لا
می از مینای لاخورده سبق ازماسوا برده ✲ وزآن پس سر برآورده زجیب جامهٔ الا
زدوده زنگ امکانی شده درنور حق فانی ✲ چومه درمهر نورانی چوآب دجله دردریا
زده دردشت لا خرگه که لامعبود الاالله ✲ زکاخ نفی جسته ره بخلوت گاه استثنا
شده از بس بیاد حق به بحر نفی مستغرق ✲ چنان باحق شده ملحق که استثنا به مستثنا
روان راز پرورده سراید راز در برده ✲ بلی گیرد فلك خورده بنااهل ار بری کالا
رموز علم ادریسی بود ذوقی نه تدریسی ✲ چه داند ذوق ابلیسی رموز علم الاسما
زهی یزدان ثناخوانت دو گیتی خوان احسانت ✲ خهی فتراك فرمانت جهان را عروة الوثقی
ستاره میخ خرگاهت زحل هندوی درگاهت ✲ زبیم خشم جانکاهت فلك را رنج استرخا
بسر از لطف حق تاجت طریق شرع منهاجت ✲ بساط قرب معراجت فسبحان الذی اسری
مهین نوباوهٔ آدم بهین پیرایهٔ عالم ✲ چو خیر المرسلین محرم بخلوت گاه اوادنی
توئی غالب توئی قاهر توئی باطن توئی ظاهر ✲ توئی ناهی توئی آمر توئی داور توئی دارا
مسالك را توئی رهبر ممالك را توئی زیور ✲ محامد را توئی مظهر معارف را توئی منشأ
تو در معمورهٔ امکان خداوندی پس از یزدان ✲ چو در رگ خون چو در تن جان روان حکم تو در اشیا
توئی بر نفع وضر قادر توئی بر خیر و شر قاهر ✲ توئی بر دیو ودد آمر توئی بر نیك وبد دانا
تو جسم شرع را جانی تو درعقل راکانی ✲ تو گنج کان یزدانی تو دانی سر ما اوحی
تو دانائی حقائق را تو بینائی دقائق را ✲ تو رویانی شقائق را ز ناف صخرهٔ صما

ترا از ماه تا ماهی ز حق پروانهٔ شاهی ☆ گر افزائی و گر کاهی نباشد از کسک پروا

زمان‌را ازتوافزایش زمین‌را ازتوآرایش ☆ روان‌را ازتو آرامش خردرا ازتواستغنا

بکلک قدرت داور تو بودی آفرین گستر ☆ تزاده چارگان مادر نبوده هفتگان آبا

ز درعت حلقهٔ گردون زتیغت شعلهٔ کانون ☆ زقهرت لطمهٔ جیحون زملکت خطوهٔ بیدا

اگر لطف تو ای داور نگردد خلق‌را رهبر ☆ ز آه خلق در محشر قیامتها شود برپا

زهی ای نخل باغ دین کت اندر دیدهٔ حق‌بین ☆ نماید خوشهٔ پروین کم از یکدانهٔ خرما

در اوصاف تو قاآنی دهد داد سخندانی ☆ کند امروز دهقانی که تا حاصل برد فردا

سخن تخم است‌واو دهقان ثنا مزرع امل باران ☆ فشاند دانه در میزان که چیند خوشه درجوزا

تعالی‌الله گرش خوانی معاذالله گرش رانی ☆ بهر حالت که میدانی توئی مهتر توئی مولا

گرش خوانی زهی باذل ورش رانی خهی عادل ☆ گرش خوانی شود خوشدل ورش رانی شود رسوا

گرش خوانی عفاك‌الله ورش رانی حماك‌الله ☆ بهر صورت جزاك الله کما تبغی کما ترضی

گرش خوانی ثنا گوید ورش رانی دعا گوید ☆ نترسد بر ملا گوید ستم زیبا کرم زیبا

الا تا در همه نیسان دمد از گل گل وریحان ☆ بروید سنبل ازبستان برآید لاله ازخارا

چو لاله زایرت خرم چو گل باخرمی توام ☆ چوریحان سبز و مشکین دم چو سنبل بوستان پیرا

---

# در مدح حاجی اسدالله خان شیرازی

دوشینه چون کشید شه زنگ لشکرا ☆ سلطان روم را ز سر افتاد افسرا

باز سفید روز بپرید از آشیان ☆ زاغ شب سیاه بگسترد شهپرا

تاریک شد سپهر چو ظلمات و اندرو ☆ تازان ستاره چون بسیاهی سکندرا

چونان شبی دراز که پنداشتی قضا ☆ یکره بریده نافش با[1] روز محشرا
افروخت چهره زین تل خاکستری سهیل ☆ چون از درون تودهٔ خاکستر اخگرا
گفتی فرشته است به بالای اهرمن ☆ روشن فلک فراز هوای مکدرا
گردون پر ستاره بر آن قیر گون هوا ☆ چون بر سر نجاشی اکلیل قیصرا
یا گفتئی بکین تهمتن بسر نهاد ☆ پولاد وند دیو زراندود مغفرا
وز اختران معاینه دیدم کنار چرخ ☆ زانگونه کز قراضهٔ زر نطع زرگرا
مرغ هوا و ماهی دریا بخواب و من ☆ بیدار چشم و دوخته در چشم اخترا
کز در صدای سندان برخاست آنچنانک ☆ پنداشتی ز چرخ بغرید تندرا
گفتم هلاکهٔ که بدر حلقه می زنی ☆ گفتا نگار گفتم بخ بخ درآ درآ
برجستم و دویدم و در را گشود و بست ☆ کردم سلام و تنگ کشیدمش در برا
بوئیدمش دما دم موی مجعدا ☆ بوسیدمش پیا پی قند مکررا
هر غمزه اش بجانم صد جعبه ناوکا ☆ هر مژه‌اش بچشمم صد قبضه خنجرا
از فرق تا قدم همه جان مجسما ☆ وز پای تا بسر همه روح مصورا
بر چشم اشکبارم مالید زلف خویش ☆ وین قصه راست شد که به‌بحر است عنبرا
بر روی زرد من لب شیرین بعشوه سود ☆ وین حرف شد یقین که به‌نی هست شکرا
بنشاندمش بمجلس و از زلفکان او ☆ از بهر خویش کردم بالین و بسترا
بی شمع و بی چراغ ز روی منورش ☆ شد همچو روز روشن بزمم منورا
آری چراغ و شمع نباید بحکم عقل ☆ چون چهره بر فروزد خورشید خاورا
گفتم بنه که عود بمجمر بر افکنم ☆ شکرانهٔ قدوم تو ترک سمنبرا
گفتا بعود و مجمر حالی چه حاجتست ☆ با زلف و چهر من چه کنی عود و مجمرا
ما گرم گفتگو که بر آمد ز آسمان ☆ ابری سیاه تیره تر از جان کافرا

---

(۱) C = تا

گفتی که دزد مخزن شاه است از آن قبیل ✿ کش بود آستین همه پر در و گوهرا
هر در و گوهري که فرو ریخت در زمان ✿ شد همچو گنج قارون در خاک مضمرا
جادوست گفتمی که به نیرنگ جادوئی ✿ کرد از بخار خشک برون لؤلؤ ترا
چون بختیان مست که کف برلب آورند ✿ توفید و ریخت کف ز دهانش بر اغبرا
گو بنگرش نشیب سپهر ار ندیده کس ✿ در قلزمی معلق دیوی شناور را
سیلی ز هر کرانه روان شد که هیچ کس ✿ نا رست بی سفینه گذشتن بمعبرا
گفتم کنون چه باید گفتا شراب ناب ✿ زآن می که چون سهیل درخشد بساغرا
آوردمش به پیش شرابی که گفتمی ✿ جان را گرفته‌اند به تدبیر جوهرا
زآن می که گر برابر آبستنی نهند ✿ بینند روی بچه بزهدان مادرا
چشم خروس ریختم از نای بلبله ✿ وز حلق بط فشاندم خون کبوترا
او مست جام می شد و من مست چشم او ✿ یا للعجب که مستی من بد فزونترا
آری شراب را بود ار صد هزار شور ✿ با شور عشق یار نباشد برابرا
باری ز هر کران سخنی رفت در میان ✿ زان سان که هست رسم حریفان همسرا
تا رفته رفته پرسشی از حال من نمود ✿ هم زان قبیل که مهتری از حال کهترا
گفتا چه میکنی و چه سانی و حال چیست ✿ مسکینی از جفای جهان یا توانگرا
گفتم میان فقر و غنایم وزین قبیل ✿ خنثی بخت من که نه ماده است و نه نرا
نفسم صبور و قلب شکور است لاجرم ✿ خوشنودم از زمانه برزق مقدرا
لیکن بحکم آنکه ضرور است اکتساب ✿ آهنگ پای بوس ملک دارم ایدرا
گفتا بفصل دی که سخن بفسرد بکام ✿ گوئی سفر کنم نکنم هیچ باورا
حاشا که وحی صادق دانم حدیث تو ✿ نه خود تو جبرئیلی و نه من پیمبرا
فصلی چنین که گوئی از برف کوهسار ✿ ز استبرق سفید بسر کرده معجرا
فصلی چنین که گوئی کردند تعبیه ✿ تا بر پشت سوهان در طبع صرصرا

باالله اگر نگاه برون آید از دو چشم ✲ چون سلک بفسرد بمیان ره اندرا
گفتم ز شوق درگهِ دارای روزگار ✲ نهراسم از نسیم وی و باد آذرا
گیرم جهنده باد بود نیش ناچخا ✲ گیرم فسرده آب بود نوک نشترا
ایدون به پشت گرمی الطاف کردگار ✲ در یخ چنان روم کی در آتش سمندرا
گفتا ز مال و حال چه داری بسیج راه ✲ گفتم هلا به نقد دو اسپ تکاورا
یک اسپ بنده نیز بلاراست و دزد بار ✲ برده است وکس درین ستمم نیست یاورا
گفتاجزاین‌دو هیچ ضروراست گفتمش ✲ یک مشت زر دو اسپ تکاور یک استرا
ارباب جاه نقدی اگر وام من دهند ✲ اسباب راه یکسره گردد میسرا
گفتا بقرض کس ندهد یک قراضه زر ✲ بس تجربت که رفته در این کار مرمرا
اکنون منت رهی بنمایم بحکم عقل ✲ لیکن بشرط آنکه شود بخت یاورا
گر خدمتی امیر بفرمایدت بری ✲ در نزد اولیای خدیو مظفرا
فرض‌افتدش‌که هرچه بخواهی ببخشدت ✲ از شوق خدمت ملکِ ملک پرورا
گفتم مرا بخدمت میر بزرگوار ✲ ایدون وسیله باید رادی سخنورا
گفتا که بهتر از اسد الله خان که هست ✲ در گوش میر گفتش چون سکه بر زرا
خانی که‌صیت جودوسخایش‌بشرق‌وغرب ✲ ساریست چون فروغ مه و مهر انورا
در زورقی که دم زنی از حزم و عزم او ✲ او کار بادبان کند این کار لنگرا
وصف حلاوت سخنش چون رقم کنی ✲ نبود عجب که خامه بچسبد بدفترا
از شش جهت گریخت نباشد عدوی او ✲ مانند مهرهٔ که در افتد بشش درا
ما نا شکافت زهرهٔ چرخ از عتاب او ✲ ور نه سبب کدام که چرخ است اخضرا
محروم باد حاسد او از لقای او ✲ زیرا کزین بتر نتوان یافت کیفرا
صدرا امیر دیوان دانم که با تو اش ✲ صدقیست بی نهایت و مهریست بیمرا
تنها نه با جناب تو از فرط اتحاد ✲ چون یک روان پاک بود در دو پیکرا

با خلق روزگار چنان مهربان بود ☆ کاورا دعا کنند بمحراب و منبرا
دانی تو بلکه شهری لا بلکه عالمی ☆ کاری که او نمود در این مرز و کشورا
ملکی گشود و مملکتی را نمود امن ☆ بی زحمت سیاست و بی‌رنج لشکرا
چون موسی کلیم بیک چوب دست کرد ☆ ملکی ز ملك مصر فزونتر مسخرا
ماران فتنه خورده بیکره عصای او ☆ تا گشته چون عصای کلیم الله اژدرا
نازل ز آسمان شود اسما از آن بود ☆ نامش نبی که هست نبی سان بگوهرا
آزاد کردهٔ کرم اوست هر که هست ☆ چه طفل شیرخوار چه شیخ معمرا
با عدل او عجب نه که زالی چو آفتاب ☆ با طشت زر بباختر آید ز خاورا
اندر سه مه ذخیره سی ساله خرج کرد ☆ از بهر نیك نامی شاه فلك فرا
هر کس کند ذخیره زرو سیم و گنج و مال ☆ اورا بود ذخیره شه مهر گسترا
ایدون گواه عدل وی این داستان بس است ☆ کاید بگوش خلق حدیثی مزورا
کامد بشهر شیراز از یك دو روزه راه ☆ گم گشت بارگیری بارش همه زرا
هر دزد و هر طریده که هیدش برهگذار ☆ گشتش ز ره بخطهٔ شیراز رهبرا
غیر از رضای شاه که جوید بجان و دل ☆ آید بچشم هر دو جهانش محقرا
در گفت می نیاید القصه آنچه کرد ☆ او از کمال و قدر در این بوم و این برا
یك روز دم زنی اگر اندر حضور وی ☆ در حق من شود همه کامم میسرا
تا خود چه‌میشود که من از یك کلام تو ☆ یك عمر بر حوائج گردم مظفرا
تا رسم در جهان بود از گفتهای نغز ☆ تا نام در جهان بود از کلك و دفترا
بادش عدو نوان و بد اندیش نا توان ☆ دولت جوان و حکم روان یار در برا
نصرت قرین و چرخ معین فتح همنشین ☆ حاسد غمین و بخت سمین خصم لاغرا



# در مدح ابوالمظفر محمد شاه غازی گوید

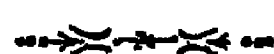
دوش که این گرد گرد گنبد مینا ✲ آبله گون شد چو چهر من ز ثریا
تند و غضبناک و سخت و سرکش وتوسن ✲ از در مجلس در آمد آن بت رعنا
ماه ختن شاه روم شاهد کشمر ✲ فتنهٔ چین شور خلخ آفت یغما
تاجکی از مشک تر گذاشته بر سر ✲ غیرت تاج قباد و افسر دارا
خم‌خم و چین چین شکن شکن سر زلفش ✲ کرده زهر سو پدید شکل چلیپا
در خم هر چین او هزاران فتنه ✲ در سر هر تار او هزاران سودا
روی سپیدش برادر مه گردون ✲ موی سیاهش پسر عم شب یلدا
چشم مگو یک قبیله زنگی جنگی ✲ تیر و کمان بر گرفته از پی هیجا
زلفش از جنبش نسیم چو رقاص ✲ گاه بپائین فتاده گاه ببالا
چشم مگو یک قرابه باده خلر ✲ زلف مخوان یک لطیمه عنبر سارا
حلقهٔ زلفش کلید نعمت جاوید ✲ مژدهٔ وصلش نوید دولت دنیا
مات شدم در رخش چنانکه تو گفتی ✲ او همه خورشید گشت و من همه حربا
چین نه پسندیدمش به چهره اگرچه ✲ شاهد غضبان بود ز عیب مبرا
گفتمش ای شوخ چین بچهر میفگن ✲ خوش نبود پیچ و خم بچهرهٔ زیبا
چین و شکن بایدت به زلف نه بر روی ✲ جور و ستم شایدت به غیر نه بر ما
سرکه فروشی مکن ز چهره که در عشق ✲ هیچم از آن سرکه کم نگردد صفرا
شاهد باید کشاده روی و سخن گوی ✲ دلبر و دلجوی و دلفریب و دل آرا
دلبر باید که هر دم از سر شوخی ✲ بوسه نماید لبش بطبع تقاضا
سیب زنخندانش وقف عارف و عامی ✲ تنگ نمکدانش نذر جاهل و دانا

کرد شکر خندهٔ که حکمت مفروش ✲ زشت چه داند رموز طلعت زیبا
لعبت شیرین اگر ترش نه نشیند ✲ مدعیانش طمع کنند بحلوا
حاجب بار ملوک اگر نکند منع ✲ خوان شهان مفلسان برند به یغما
خار اگر پاسبان نخل نباشد ✲ بر ز بر نخل کس نه بیند خرما
زشت بهر جا رود در است بخواری ✲ گر همه باشد ز نسل شاه بخارا
شاهد زیبا بسان چشمهٔ شیرین ✲ بر سرش از هر کرانه خیزد غوغا
خود نشنیدی مگر که مایه عشرت ✲ طلعت زیبا بود نه خلعت دیبا
گفتمش احسنت ای نگار سخن گوی ✲ وه که شکیبم ربودی از لب گویا
پیشترک آی تا لب تو ببوسم ✲ کز لب لعل تو گشت حل معما
همچو یکی شیر خشمگین بخروشید ✲ لرزه فتادش ز فرط خشم بر اعضا
گفت که ای مفلس این چه بی ادبی بود ✲ خیز و وداعم کن و صداع میفزا
گر تو بدین مایه دانش از بشر استی ✲ نفرین بادت بجان ز آدم و حوا
کاش که سیلی زمین تمام بشوید ✲ کز تو ملوث شده است تودهٔ غبرا
آنقدر ای بی ادب هنوز ندانی ✲ کز لب من کوته است دست تمنا
هیچ شنیدی بعمر خود که گدائی ✲ بار طمع افکند بگردن جوزا
کس لب لعل مرا نیارد بوسید ✲ جز که ثنا گوی شهریار توانا
جستم و از وجد آستین بفشاندم ✲ یکدو معلق زدم چو مردم شیدا
گفتمش الحمد پس تو زان منستی ✲ دم مزن ای خوب چهر از نعم و لا
مهتر قاآنی آن منم که ز دانش ✲ در همه گیتی کسم نه بیند همتا
مادح خاص خدایگان ملوکم ✲ مدحت او خوانده صبح و شام بهر جا
نرمك نرمك لبان گشود بخنده ✲ وز لبکانش چکید شهد مهنا
خندان خندان دوید و پیش من آمد ✲ دوخت دو لب بر لبم که بوسه بزن ها

الحق شرم آمدم بدین لب منکر ٭ بوسه زدن بر لبی چو لاله حمرا
کاین لب همچون زلوی من نه سزا بود ٭ بر لبکی سرخ تر ز خون مصفا
گفتمش ای ترك داده گیر دو صد بوس ٭ کز لب لعل تو قانعم بتماشا
روی ترش کرد و گفت گیر فرو هل ٭ کز تو تولا نکو بود نه تبرا
شاعر و آنگاه رد بوسهٔ شیرین ٭ کودك و آنگاه ترك جوز و منقا
مادح شاهی ترا رسد که بروبد ٭ خاك رهت را بزلف تافته حورا
بوسه بزن مر مرا ز لطف وگر نه ٭ نزد بتان سر شکسته گردم و رسوا
در همه عضوم مخیری پی بوسه ٭ از سرم اینك بگیر و بوسه بزن تا
بوسه چه باشد که مستحق کناری ٭ شاکرم اینك به بوسهٔ تو ولی با
روی‌ه‌و ابم هر دو نیك در خور بوسند ٭ این من و اینك تو یا ببوس لبم یا
گفتمش ای ترك ترك این سخنان گوی ٭ بس کن ازاین غمز و رمز و عشوه و ایما
با تو خیانت کنم هلا بچه زهره ٭ با تو جسارت کنم الا بچه یارا
خصلت دزدان و خوی راهزنان است ٭ چشم طمع دوختن بجا نب کالا
گفت اگر کام من نه بخشی امشب ٭ نزد ملك از تو شکوه رانم فردا
گفتم رو روکه کار اگر بشه افتد ٭ شاه مرا برگزیند از همه دنیا
شه نخرد شعر دلکش تو بموئی ٭ چون کند از روی لطف شعر من اصغا
گفت مزن لاف و کم کن عشوه از اراك ٭ مایهٔ شعر تو از من است سراپا
گر نکشد سرخ گل نقاب ز چهره ٭ بلبل مسکین چگونه بر کشد آوا
شادی خسرو بود ز طلعت شیرین ٭ نالهٔ وامق بود ز الفت عذرا
چهرهٔ یوسف بخواب دید که در مصر ٭ ترك وصال عزیز گفت زلیخا
گفتمش ای ترك در لبان توگوئی ٭ رحل اقامت فکنده است مسیحا
وه که بشکرانهٔ وصال تو باید ٭ شعری کردن بمدحت ملك انشا

خنده کنان گفت این تعلل تا کی ✲ خیزو بگو مدحی از شهنشه دارا
غرهٔ او را بچشم کردم و در مدح ✲ غره صفت خواندم این قصیدهٔ غرا
تا ز زوال است لا یزال مبرا ✲ ملك و ملك باد از زوال معرا
راد محمد شه آنکه آتش قهرش ✲ خواب صفت در رود به دیدهٔ اعدا
دولت او را نه اولست و نه آخر ✲ شوکت او را نه مقطع است و نه مبدا
شعله کشد خنجرش اگر بزمستان ✲ خلق بسردابها روند ز گرما
کلك گهر سلك او چه معجزه دارد ✲ کز شبه آرد پدید لؤ لؤ لالا
نی غلطم نبود این عجب که نماید ✲ در شب تاریك جلوه نجم ثریا
ای که بهنگام کین ز آتش قهرت ✲ می بگدازد چو موم صخرهٔ صما
عزم تو پوشد ز آب سقف بر آتش ✲ حزم تو بندد ز باد جسر بدریا
خلق تو خیری دماند از تف آتش ✲ جود تو الماس سازد از کف دریا
حزم تو یارد مدینه ساخت به جیحون ✲ عزم تو داند سفینه تاخت بصحرا
عون تو سازد ز موم جوشن داؤد ✲ رای تو آرد ز دود گنبد خضرا
چون زعدوی تو نام هست و نشان نیست ✲ شاید اگر خوانمش نبیرهٔ عنقا
عفو تو ناخوانده است وصف سیاست ✲ قهر تو نشنیده است نام مدارا
شاها در این قصیده ژرف نگه کن ✲ نظم نو آئین به بین و شیوهٔ شیوا
هزل من از جد دیگران بود اولی ✲ خاصه چو افتد قبول شاه معلا
شعر نشایدش خواندن از در معنی ✲ هر چه بصورت مردفست و مقفا
مرثیه دانش نه شعر آنکه چون خوانند ✲ پیچ و خم افتد ز رنج و غصه در امعا
چهر حسودت ز سیم اشك مفضض ✲ اشك عدویت ز زر چهره مطلا
تا سمر است این مثل که آیت خوبی ✲ طلعت زیبا بود نه خلعت دیبا

# در مدح ابوالمظفر محمد شاه غازی گوید



در خواب دوش دیدم آن سرو راستین را ✡ بر رخ حجاب کرده از شوخی آستین را
حیران صفت ستاده سر پر خمار باده ✡ بر گردمه نهاده یک طبله مشك چین را
پوشیده در دو سنبل یك دسته سرخ گل را ✡ بنهاده در دو مرجان یك کوزه انگبین را
بر گرد ماه کشته یك خوشهٔ ضیمران را ✡ بر شاخ سر و هشته یکدسته یاسمین را
گفتم بتا نگارا سرو مها بهارا ✡ کافیست چین زلفت بکشا زچهره چین را
چند ایستاده حیران بنشین ورو مپوشان ✡ ها از که وام کردی این خوی شرمگین را
تو مرهم ملالی مخدوم اهل حالی ✡ آزرده دید نتوان مخدوم نازنین را
سیمین سرین خود را گر بر زمین گذاری ✡ بر دوش تا بمحشر منت نهی زمین را
بر دوش خادمت نه گر خسته گشتی آری ✡ تنها کشید نتوان پنجاه من سرین را
تو آن نئی که با ما هر شب بکنج خلوت ✡ بر میزدی پی رقص آن ساعد سمین را
چو گرد مهرهٔ سیم در دست حقه بازان ✡ هر لحظه چرخ دادی آن جفتهٔ زرین را
ازعکس ساق و ساعد کان بلور کردی ✡ کرپاس آستان را کرباس آستین را
آب دهان یاران جاری شدی چو باران ✡ هر گه که می نمودی آن ساق دلنشین را
گفتا زاهل هوشی دانم که پرده پوشی ✡ عذری شنو که تالب بکشائی آفرین را
رندان شهر دانی همواره در کمینند ✡ باید ز چشم رندان بستن ره کمین را
ویژه که از بزرگان مشتی قلندرانند ✡ کز خلد می ربایند غلمان و حور عین را
گه گه بکنج خلوت گر با تو حالتی رفت ✡ از خائنان دولت فرقی بود امین را
آخر تو ز اهل راهی مداح پادشاهی ✡ خورسند داشت باید مداح این چنین را
آن نائب محمد آن مهدی مؤید ✡ کز صارم مهند بگشود روم و چین را

شاهان هفت کشور بد رود تخت گویند ☆ هرگه که او گذارد برپشت رخش زین را
بر جاه اومبر نام فرزند زاد شم را ☆ با عدل :ومگو وصف دلبند آبتین را
کلکش زجود فطری چون حرف سین نگارد ☆ چون شین سه نقط بخشد ازفضل حرف سین را
و زبخل دشمن او هرگه که شین نویسد ☆ دندا نها ربابد از مدّه حرف شین را
چون گوهر وجودش ازماء وطین سرشتند ☆ بر نه سپهر فخراست تا حشر ماء وطین را
گر نام عزم اورا بر بارهٔ نگارند ☆ نتوان کشود هرگز آن بارهٔ حصین را
شا ها ز خدمت تو هرگه که دور مانم ☆ حنانه وار هردم از دل کشم حنین را
گوئی ز مادر امروز زادستمی از ایراك ☆ جز پوست جامهٔ نیست این هیکل متین را
در دولت تو باید من بنده را که هر شب ☆ از می نشاط بخشم این خاطر حزین را
که گویمی بمطرب بنواز ارغنون را ☆ که گویمی بساقی پر ساز ساتگین را
بر فرق او فشانم که زر شش سری را ☆ در مشت او گذارم که گوهر ثمین را
تا آن بمی طرازد آن جام زر فشان را ☆ تا این نکو نوازد آن چنگ دلنشین را
تشریف هرچه دادی انعام هرچه کردی ☆ خازن نداد آنرا حاکم نکرد این را
تکرار وشایگانی گر رفت در قوافی ☆ عذری بود خجسته این فکرت متین را
چون مدح شاه گویم حیران شوم بحدی ☆ کز لفظ دوری افتد این رای دور بین را
درکشت زار دانش خرمن مراست یکسر ☆ مزد ارچه قسمت آمد دزدان خوشه چین را
قا آنیا دعاگو وین مدعا بپرداز ☆ زحمت مده ازین بیش سلطان راستین را
یزدن سنین ماضی باز آورد دو باره ☆ تا بر بقای خسرو بفزاید آن سنین را



## در شکایت از ممدوح گوید

گر تاج زر نهند از این پس بسر مرا * بر درگه امیر نه بدنی دگر مرا

او باز تیز پنجه و من صعوهٔ ضعیف * روزی بهم فرو شکنند بال و پر مرا

و آفتاب روشن و من ذرهٔ حقیر * با نورش از وجود نیابی اثر مرا

او گنج شایگان و منم آن گدا که هست * بر گنج باز دیدهٔ حسرت نگر مرا

ی اژدها چگونه بود گنج لاجرم * از بیم جان بگنج نباید گذر مرا

عزت چو در قناعت و ذلت چو در طمع * باید قناعت از همه کس بیشتر مرا

دن آن همای اوج کمالم که بُد مدام * سیمرغ وار قاف قناعت مقر مرا

هر روز روزیم چو دهد روزی آفرین * باید غذا ز بهر چه لخت جگر مرا

بگذشت صیت فضل و کمالم به و بحر بر * با آنکه هیچ بهره نه از بحر و بر مرا

نبود مرا بغیر لب خشك و چشم تر * مانا همین نصیب شد از خشك و تر مرا

قدره مرا قضا و قدر کرده اند پست * تقریع کی سزد بقضا و قدر مرا

نخل امید من بمثل شاخ بید بود * ور نه چرا نداد بگیتی ثمر مرا

خود ریشه اش به تیشهٔ توبیخ برکنم * اکنون که بیخ فضل نه بخشود بر مرا

یارب چه روی داده که باید به پیش خلق * موسیچه وار این همه دم لابه مر مرا

نطقم چو نیشکر شکرانگیز هست و نیست * جز زهر غصه بهری از آن نیشکر مرا

از نوك كلك سلك گهر آورم ولیك * شبه شبه نماید سالك گهر مرا

شعرم بود بطعم طبرزد ولی ز غم * اکنون بکام گشته طبرزد تبر مرا

از صد هزار غصه یکی باز گویمت * خوانی مگر بسختی لختی حجر مرا

خواند مرا امیر امیران بکام خویش * ناخوانده پاسبانش راند ز در مرا

فراش آستانش افشاند آستین * هست آستین از آن رو بر چشم تر مرا

منت خدای عز و جل را که داد دی * فراش او ز بیهشی من خبر مرا

ز آن صد هزار زخم که بر من زد آسمان * الحق یکی نگشت چنان کارگر مرا

مرهم نهاد زخم زبانش بیك سخن * بر زخمها که بود بدل پیشتر مرا

قولی درشت گفت و لیکن درست گفت * ز آنرو که کرد گفتنش در دل اثر مرا
روی زمین فراخ چه پروا که دست تنگ * پای سفر نه بسته کسی در حضر مرا
راه عراق امن و طریق حجاز باز * وحدت رفیق راه و قضا راه بر مرا
عوری لباس وبی هنری مایه جوع قوت * تسلیم همعنان و رضا همسفر مرا
گر چار پای راه سپر نیست گو مباش * پائی دو داده است خدا ره سپر مرا
باشد اگر بهر قدمی صد هزار دزد * چیزی زمن بحیله نه دزدد دگر مرا
مانم چرا بپارس که بنود در آن دیار * نی آب و خاك ونی شتر و گاو وخر مرا
یك قطعه بیش نیست سفر از سقر ولی * ایدون هزار قطعه حضر از سفر مرا
زین پس به بحر و بر به تجارت سفر کنم * سر مایه فضل ایزد و کالا هنر مرا
دیدی دوسال پیشم در ملك خاوران * بینی دوسال دیگر در باختر مرا
خورشید سان بمشرق و مغرب سفر کنم * تا زان سفر فزوده شود فال و فر مرا
چون عقدهٔ دلم نگشاید بملك پارس * باید کشید رخت سوی کاشغر مرا
صد خاندان چو منت یك خانه مینهند * آن خانه به فرود گراید بسر مرا
از روزو شب گریزم اگر بهر روشنی * باید کشید منت شمس و قمر مرا
جائی روم که پر تو خورشید ومه در آن * بر فرق می نتابد شام و سحر مرا
صدر زمانه را بسر آمد چو روز گار * گو نیز روزگار در آید بسر مرا
نه بیش از و کالم و نه بیش از او جمال * نه همچو او قبیله و دخت و پسر مرا
گر بند بند پیکرم از هم جدا کنند * اندوه او نمی رود از دل بدر مرا
احسان او چو خون بعروقم گرفته جای * خونی که بیشتر شود از نیشتر مرا
مهر دو کس بپارس مرا پای بست کرد * وز آن دوسر نوشت هزاران خطر مرا
نگذاشت مهرشان که کنم رو بهیچ سوی * تا ماند جان به لجهٔ اندوه در مرا
اول جناب معتمد الدوله کاستانش * در پیش تیغ حادثه آمد سپر مرا

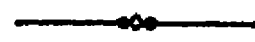
دوم خدایگان اسدالله خان راد * کز پاس مهر او ندرد شیر نر مرا
زین بیش چشم لطف و عطایم از آن دو نیست * چون نیست قابلیت از آن بیشتر مرا
هم نیست روی گفتم بانوالریاستین * کو بحر بیکران نشمارد شمر مرا
هفتاد شعر گفتم اندر مدیح او * یك آفرین نگفت بهفتاد مر مرا
آوخ که جنس فضل کسا داست ورنه بود * نقد سخن رواج تر از سیم و زر مرا
شکر خدا و نعمت پیمبر کم از آنك * کافزود آن به نعمت و این بر خطر مرا
من پادشاه ملك بیانم از آن بود * ز الفاظ گونه گونه حشر در حشر مرا
وز صد هزار تیغ فزونست در اثر * طومار شکوه های چنین بر کمر مرا



# در مدح پادشاه عادل محمدشاه غازی گوید

عید شد ساقی بیا در گردش آور جام را * پشت پا زن دور چرخ و گردش ایام را
سین ساغر بس بود ای ترك مارا روز عید * گو نباشد هفت سین رندان دُرد آشام را
خلق را برلب حدیث جامهٔ نو هست و من * از شراب کهنه می جویم لبالب جام را
هر کسی شکر نهد برخوان و برخواند دعا * من ز لعل شکرینت طالبم دشنام را
هر تنی را هست سیم و دانهٔ گندم بدست * مایلم من دانهٔ خال تو سیم اندام را
سیر برخوانست مردم را و من از عمر سیر * بی دلارامی که برده است از دلم آرام را
پسته و بادام نقل روز نو روز است و من * با لب و چشمت نخواهم پسته و بادام را
عود اندر عید می سوزند و من نالان چو عود * بی بتی کز خال هندو ره زند اسلام را
یکدگر را خلق می بوسند و من زین غم هلاك * گرچه بوسد دیگری آن شوخ شیرین کام را
سرکه بر دستار خوان خلق و همچو سرکه دوست * میکند بر ما ترش رنگین رخ گل فام را
خلق را درسال روزی عید و من از چهر شاه * عید دارم سال ماه و هفته صبح و شام را

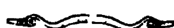
لاجرم این عید خاص من که بادا پایدار * کر و فرش بشکند بازار عید عام را
آسمان دین و دولت کز هلالی شکل تیغ * گاه کین بر هئیت جوزا کند بهرام را
بانک رب ارحم بر آید از زمین و آسمان * هرزمان کان سام صولت برکشد صمصام را
خصم از روی خرد با وی ندارد دشمنی * اقتضائی هست آخر علت سر سام را
در دل او نیست کین دشمنان آری بطبع * آدمی در دل نگیرد کینهٔ انعام را
کاش پیش از انعقاد نطفهٔ اعدای تو * ایزد اندر نار نیران سوختی ارحام را
هرکه باوی کینه جوید عقل گوید کاین سفیه * کین نیا غازیدی ار آگه بدی انجام را
خصم بگریزد زسهمش آری آری اشکبوس * چون کشد گرز گران دل بگسلد رهام را
بدر دنیا صدر دین ای کاندرایوان میکند * گفت جان بخشت مصور صورت الهام را
باتو هرکس کین سگالد نیست هشیار ارنه خود * تا خرد دارد نخارد گردن ضرغام را
جاودان مانی وخوانی هرصباح روز عید * عید شد ساقی بیادر گردش آور جام را



# در وصف نامه پادشاه گیتی ستان محمد شاه غازی گوید

شکسته خامه آزر گسسته نامهٔ قسطا * چه خامه خامهٔ خسرو چه نامه نامهٔ دارا
گسسته دفتر شاپور و خسته خاطر آنو * شکسته رونق ار ژنگ و بسته بازوی مانا
بسعی خامهٔ ماهر بفرق نامهٔ طاهر * فشانده خسرو قاهر چه مایه لؤ لؤ لالا
سدید ومحکم و ساطع فصیح و واضح و لامع * بلیغ وروشن ورایع رشیق وظاهر وشیوا
جمیل ودر خور ولایق رزین وراتب ورایق * گزین ولایح وبارق جزیل وسخته و غرا
شگرف وبیغش وکافی سلیس ودلکش وصافی * پسند و ویژه و وافی بلند و شارق و بیضا

همال سبعهٔ وارون زبسکه روشن و عذرا * مثال فکرت هارون زبسکه دلکش و موزون
زنظم گفت شه الحق نمانده زینت و رونق * بگفت همگر و عمعق بشعر خسرو و بیضا
چه نامه قطعه و چامه سعی خامه و آمه * بطی دفتر و نامه نهفته فکرت والا
سطور او همه تابان چو دست موسی عمران * نقوش او همه رخشان چو صدر صفهٔ سینا
نهال گلشن فکرت لآل مخزن حکمت * زلال چشمهٔ خبرت سواد دیدهٔ بینا
بآب چشمهٔ حیوان بتاب کوکب تابان * برنگ گوهر عمان ببوی عنبر سارا
نباشد اینقدر انور نه مه نه مهر و نه اختر * ندارد این همه گوهر نه کان نه گنج و نه دریا
سپاس خامهٔ خسرو مدیح چامهٔ خسرو * ثنای نامهٔ خسرو نه حد فکرت دانا
ز دور گنبد گردون ز جور اختر وارون * هماره فارغ و مامون وجود حضرت دارا



# درمدح امیر کبیر میرزا تقی خان گوید

نسیم خلد میوزد مگر ز جویبارها * که بوی مشك میدهد هوای مرغزارها
فراز خاك و خشتها دمیده سبز کشتها * چه کشتها بهشتهانه ده نه صد هزارها
بچنگ بسته چنگها بنای هشته زنگها * چکاوها کلنگها تذورها هزارها
زنای خویش فاخته دوصد اصول ساخته * ترانها نواخته چو زیر و بم تارها
ز خاك رسته لاله ها چو بسدین پیاله ها * ببرگ لاله ژاله ها چو در شفق ستارها
فکنده اند همهمه کشیده اند زمزمه * بشاخ سروبن همه چه کبکها چه سارها
نسیم روضهٔ ارم جهد بمغز دمبدم * ز بس دمیده پیش هم بطرف جوئیبارها
بهارها بنفشه ها شقیقه ها شکوفه ها * شمامها خجسته ها اراکها عرارها
زهر کرانه مستها پیاله ها بدستها * ز مغز می پرستها نشانده می خمارها

ز ریزش سحابها بر آبها حبابها * چو جوی نقره آبها روان در آبشار ها

فراز سرو بوستان نشسته اند قمریان * چو مقریان نغز خوان بزمردین منار ها

فکنده اند غلغله دوصد هزار یکدله * بشاخ گل پی گله ز رنج انتظار ها

درختهای بار ور چو اشتران بار بر * همی ز پشت یکدگر کشیده صف قطار ها

مهار کش شمالشان سحابها رحالشان * اصولشان عقالشان فروعشان مهار ها

درین بهار دلنشین که گشته خاك عنبرین * ز من ربوده عقل ودین نگاری از نگار ها

رفیق جو شفیق خو عقیق لب شقیق رو * رقیق دل دقیق موچه مو ز مشك تار ها

بطره کرده تعبیه هزار طبله غالیه * بمژه بسته عاریه برنده ذوالفقار ها

مهی دو هفت سال او سواد دیده خال او * شکفته از جمال او بهشتها بهار ها

دو کوزه شهد برلبش دوچهره ماه نخشبش * نهفته زلف چون شبش بتار ها تتار ها

سهیل حسن چهراودو چشم من سپهراو * مدام مست مهر او نبیذ ها عقار ها

چه گویمت که دوش چون بنازو غمزه شد برون * بحجره آمد اندرون بطرز می گسار ها

بکف بطی زسرخ می که گرازو چکد به نی * همی ز بند بند وی برون جهد شرار ها

دوتده دردماغ وسر جهنده دردل وجگر * چنانکه برجهد شرر بخشک ریشه خار ها

مرا بعشوه گفت هی تراست هیچ میل می * بگفتمش بیادکی به بخش هی بیار ها

خوش است کامشب ای صنم خوریم می بیادجم * که گشته دولت عجم قوی چو کوهسار ها

ز سعی صدر نامور مهین امیر دادگر * کزو گشوده باب ودر ز حصن وازحصارها

بجای ظالمی شقی نشسته عادلی تقی * که مؤمنان متقی کنند افتخار ها

امیر شه امین شه یسار شه یمین شه * که سرز آفرین شه بعرش سوده بار ها

یگانه صدر محترم مهین امیر محتشم * اتابك شه عجم امین شهریار ها

امیر مملکت کشا امین ملک پادشا * معین دین مصطفی ضمین رزق خوار ها

قوام احتشامها عماد احترامها * مدار انتظامها عیار اعتبار ها

مکمل قصـور هـا مشدد ثغور هـا * ممهـد امـور هـا منظم دیار ها

کشنـدهٔ شریرهـا رهـاکن اسیر هـا * خـزانهٔ فقیرهـا نظـام بخش کار ها

بهر بلد بهر مکان بهر زمین بهر زمـان * کنند مدح اوبجـان بطرز حقگذار ها

خطیبهـا ادیبهـا اریبهـا لبیبهـا * قریبهـا غریبهـا صغـار هـا کبار ها

بعهد اونشـاطهـا کنند و انبسـاطها * بمهد در قماطها ز شوق شیر خوارها

سحاب کف محیط دل کریم خوبسیط ظل * مخمرش در آب و گل فخـارهـا وقـار ها

بملك شه ز آگهی بسی فزوده فرهی * که گشت مملکت تهی زننگهـا زعـار ها

معین شه امین شه یسار شه یمین شه * که فکر دور بین شه گزیدش از کبار ها

فنای جان ناکسان شرار خرمن خسـان * حیات روح مفلسـان نشاط دلفکار ها

بگاه خشمش آن چنان طپید زمین وآسمان * که هوش مردم جبان زهول گیرو دار ها

زهی ملك رهین تو جهـان در آستین تو * رسیده از یمین تو بهر تنی یسـار ها

به هفت خط وچارحدبه هردیار وهر بلد * فزون زحصر وحدوعد تراست جان نثار ها

کبیر هـا دبیر هـا خبیر هـا بصیر هـا * وزیر هـا امیر هـا مشیر هـا مشـار ها

دوسال هست کمترك که فکرت توچون محك * ز نقد جان یك بیك بسنگ زد عیار ها

هم از کمال بخردی بفر و فضل ایزدی * ز دست جمله بستدی عنان اختیار ها

چنان از اقتدار تو گرفت مایه کار تو * که گشت روز گار تو امیر روزگار ها

چه مایه خصم ملك ودین که کردساز رزم وکین * که ساختی بهر زمین ز لاششان مزار ها

خلیل را نواختی بخیل را گـداختی * برای هر دو ساختی چه تختها چه دار ها

در ستم شکستـهٔ ره نفـاق بستـهٔ * بآب عـدل شستهٔ ز چهـر دین غبـار ها

بپـای تخت بادشه فزودی آنقدر سپه * که صف کشد دوماهه ره پیاده‌ها سوار ها

کشیده گرد ملك ودین زسعی فکرت رزین * ز تو بهـای آهنین بس آهنین حصـار ها

حصار کوب وصف شکن که خیزدش تف ازدهن * چو از گلوی اهرمن شرر فشان بخار ها

سیاه مور در شکم کنند سرخ چهره هم * چه چهره قاصدعدم چه مورخیل مار ها
شوند مور ها درو تمام مار سرخ رو * که بر جهندش از گلو چو مار ها زغار ها
ندیدم اژ در این چنین دل آتشین تن آهنین * که افگند در اهل کین ز مار ها دمار ها
نه داد ماند و نه دین زدیو پر شود زمین * فتد خمار ظلم و کین بمغز نوالخمار ها
بنظم ملك ودین نگر زبسکه ساخت زیب وفر * که نگسلد یك از دگر چه پود ها زتار ها
الا گذشت آن زمن که بگسلند در چمن * میان لاله و سمن حمار ها فسار ها
مرا بپرور آنچنان که ماندا ز تو جاودان * ز شعر بنده در جهان خجسته یادگار ها
بجای آب شعر من اگر برند در چمن * ز فکر آب و رنج تن رهند آبیار ها
همارهٔ تا بهر خزان شود ز باد مهرگان * تهی ز رنگ وبو جهان چو پشت سوسمار ها
خجسته باد حال تو هزار قرن سال تو * بهر دل از خیال تو شگفته نوبهار ها



## در ستایش ملکزادهٔ بی نظیر شهزادهٔ اردشیر فرماید

شاه ختن چو دوش نهان شد بمکمنا * وز فرق سر فگند زر اندود کرزنا
بالشکری عظیم تر از جیش روم و روس * شاه حبش دواسپه در آمد زمکمنا
پوشیده از لآلی منثور جوشنی * بر جامهٔ سیاه تر از خز ادکنا
زراد چرخ بهر تن او ز اختران * از حلقهای سیم بهم بافت جوشنا
انجم چو یک طبق جوسیمین و آسمان * افسون برو دمیده چو جادوي جوزنان
مه موسي کلیم و خط کهکشان عصا * انجم گله شعیب و فلک دشت مدینا

چندین هزار گوی درخشنده از نجوم ✲ گردان بگرد گیتی بی زخم محجنا
من هردو چشم دوخته در چشم اختران ✲ تا صبح و پر ز اخترم از دیده دامنا
ناگاه پیش از آنکه گذارم دوگانهٔ ✲ بهر یگانه ایزد دادار ذوالمنا
ماهم ز در درآمد ناشسته روی و موی ✲ چهرش زمی شگفته چو یکباغ سوسنا
چون صبح صادقی ز پی صبح کاذبی ✲ پیدا ز گیسوانش بناگوش وگردنا
در فوج دلبران بصباحت مسلما ✲ در خیل نیکوان بملاحت معینا
در بابلی چه ذقنش زلف عنبرن ✲ هاروت وار گشته بموی سر آونا
یا نی منیژه گفتی آشفته کرده موی ✲ از بخت واژگون بلب چاه بیژنا
گیسو کمند رستم و ابرو حسام سام ✲ مژگان خدنگ آرش و قد رمح قارنا
زلف خمیده پشتش کفهٔ فلاخن است ✲ وآن گیسوان بافته بند فلاخنا
چشم مرا بچهره خود دوخت زانکه داشت ✲ از تار زلف رشته و از مژه سوزنا
گفتم فرامشت شده مانا که از سحاب ✲ ریحان وگل دمیده بهر بوم و برزنا
وزپشت ابر تیره عیان قرص آفتاب ✲ همچون نگین جم ز کف آهرمنا
بر کوه لاله چون شب مهتاب بشکفد ✲ گوئی بتیغ کوه چراغیست روشنا
گر سرخ بید را نبود رنج سرخ باد ✲ گل گل چراست دو چمنش لاله گون تنا
مانا شنیدهٔ که بی قتل تهمتن ✲ غلطانده سنگی از زبر کوه بهمنا
تک سیل بهمنست که سنگ افگند زکوه ✲ وآن لاله دمیده بدامن تهمتنا
در هاون عقیق شقایق نسیم صبح ✲ از بسکه سوده غالیه و مشک و لادنا
اینک سواد سودهٔ آن مشک غالیه است ✲ این داغها که هست بران سرخ هاونا
بر صحن باغ سرو چمن سایه افگند ✲ هر صبح کافتاب بتابد بگلشنا
زآن سان که سرو قامت میر زمانه هست ✲ ازفر بخت شه بجهان سایه افگنا
شیر کنام ملک ملکزاده اردشیر ✲ کز جود دست اوست خجل ابر بهمنا

فرماندهی که هست بفرخنده نام او ✿ منشور ملک و نامهٔ ملت معنونا
از بیم تازیانهٔ قهرش از این سپس ✿ تا حشر توسنی نکند چرخ توسنا
ای آنکه با سحاب کفت ابر نو بهار ✿ دودیست خشک مغز که خیزد ز گلخنا
در هر کجا که خنجر تو خون فشان شود ✿ روید ز خاک معرکه تا حشر رو ینا
حزم تو پیش از آنکه رود دانه زیر خاک ✿ در دانه خوشه دیده و در خوشه خرمنا
مانا که عهد، بسته و سوگند خورده است ✿ شمشیر جان ستان تو با جان دشمنا
کاندم که می بر آید شمشیرت از نیام ✿ آید برون روان بداندیشت از تنا
گر جان دهد ز جود تو سائل شگفت نیست ✿ میرد چراغ چونکه فزائیش روغنا
در گوش تو ز فرط شجاعت بروز رزم ✿ خوشتر صهیل ارغون ز آواز ارغنا
در هر فن از فنون هنر بسکه ماهری ✿ خوانندت اوستادان استاد یکفنا
آن به که بدسگال تو زیر زمین رود ✿ کش بر تمام روي زمین نیست مامنا
نبود عجب که بر دو جهان سایه افکند ✿ چتر ترا ز بسکه فراخست دامنا
در چینه دان همت سیمرغ جود تو ✿ انجم دو دانه کنجد و یکمشت ارزنا
کوه از نهیب گرز تو خواهد بروز رزم ✿ بیرون رود چو رشته ز سوراخ سوزنا
سرهنگ بی سپاه بود خازنت از آنک ✿ از ترکتاز جود تو خالیست مخزنا
اسلام شد قوي ز تو چونانکه سوي حج ✿ هر ساله پا برهنه شتابد برهمنا
رفتم کنم بخصم تو نفرین سپهر گفت ✿ زین مرده درگذر که نیرزد بشیونا
از حرص جود طبع تو خواهد که سیم و زر ✿ جاوید سکه کرده بر آید ز معدنا
از چهره زرد و بخت سیاه و سرشک سرخ ✿ خصم تو گشته است سراپا ملونا
اي قهرمان ملک تو دانی که پیش من ✿ دانشوران چیره زبانند الکنا
جز چرب گفتها که بود دست بخت من ✿ شعري قبول می نکند طبع روشنا
ز آنسان که چشم گرسنه برخوان مهتران ✿ اول رود بجانب مرغ مسمنا

ور شعر دیگران بگزیند بشعر من ✲ کژ طبع جاهلی که پلید است و کودنا
نزل سپهر را چه زیان گر پیاز و سیر ✲ خواهد یهود در عوض سلوی و منّا
تنها جز آفرین نشنیدم ز هیچکس ✲ هی هی تفو بگردش این چرخ ریمنا
من زا چرا نشد صله عاید بهیچ نحو ✲ در نحو عاید صله خواهد اگر منا
یامن نه آن منم که صله هست عایدش ✲ ور آن منم چه شد صله و عاید و منا
ارجو کزین سپس دهدم فیض عام تو ✲ دینار بار بار و زر و سیم من منا
نی نی هزار شکر که از کودکی هگرز ✲ آز و شره نبوده مرا رسم دیدنا
گنجی مرا ز علم و هنر داده کردگار ✲ کایمن بود ز کاستن و کید رهزنا
گنجم درون خاطر و من در دمشق دهر ✲ سرگشته بی سبب چو خداوند زهمنا
لیکه آوخا که چهره اهرون فکرتم ✲ از غم شده است تیره تر از روی اهرنا
طبعم عقیم گشت و به پنجه رسید سال ✲ پنجاه ساله زن شود آری سترونا
تا شیر شرزه روی بتابد ز آتشا ✲ تا مار کرزه سخت به پیچد به چند نا
خصم ترا ز آتش و آب سنان تو ✲ در آب و چشم آتش دل باد مسکنا



# در مدح جناب میرزا حاجی آقاسی فرماید

دو قلاع کفرند با هم مصاحب ✲ یکی تیغ خسرو یکی کلك صاحب
یکی خرمن ظلم را برق خاطف ✲ یکی کشته عدل را مزن ساکب
یکی ضبط ملك عجم را مزاول ✲ یکی ربط دین عرب را مواظب
یکی ماشطهٔ چهر ملك از مساعی ✲ یکی واسطهٔ رزق خلق از مواهب
یکی حل و عقد اجل را ممارس ✲ یکی رتق و فتق امل را مراقب

یکی زآهن و خود آهن دلان را * چو آهن ربا روز پیکار جانب
یکی ملك اجلال را جم عادل * یکی فلك اقبال را یم واهب
یکی ابر باذل یکی ببر با دل * یکی غیث وابل یکی لیث ساغب
یکی رافع فاقه از کف کافی * یکی دافع فتنه از سهم صایب
هر آنچه این کند با مخالف ز خامه * هر آنچه آن کند با معاند ز قاضب
نه باگله ذئبان کنند از براثن * نه با صعوه عقبان کنند از مخالب
یکی رایت مجد را چیست رافع * یکی آیت نجد را کیست ناصب
یکی با خطابش ثعالب ضیاغم * یکی با عتابش ضیاغم ثعالب
دو گوئیست قاآنیا از دو بینی * یکی گو که نبود دو گوئی مناسب
زهی زاهتزاز صبای قبولت * چه صابی صبی صاحب رای صائب
ز تاثیر تریاق لطفت عجب نی * که جدوار روید ز نیش عقارب
به کاخت ز آمد شدِ اهل حاجت * نه بیند کسی چین برابروی حاجب
شگال (۱) از قبولت بهرماس چیره * حمام از خطابت بسیمرغ غالب
پلنگان بصحرا نهنگان بدریا * ز خشم تو خائف ز قهر تو هارب
بتو کج رود هر که چون خط ترسا * بسوزاد قلبش چو قندیل راهب
بتن باز ناید ز انفاس عیسیٰ * روانی که از رحمتت گشت خائب
بدر رفته سقف سرای جلالت * فلك چیست دانی نسیج العناکب
کنی آنچه با نامهٔ در معارک * کني آنچه با خامهٔ در محارب
نه ترکان توران کنند از عوالی * نه گردان ایران کنند از قواضب
به تعجیل مضراب درچنگ چنگی * بجنبد قلم گر بدست محاسب
محاسب نه یکتن همه اهل گیتی * نه یکروز تا روز محشر مواظب

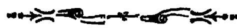
---

(۱) C = شکار :

مداد آنچه نقش نوشتن پذیرد * اگر ماء جاری اگر طین لازب
قلم هر چه در دست بتوان گرفتن * ورق هر چه بهر نوشتن مناسب
بدیوان فضلت نیارند کردن * نه حصر محامد نه حد مناقب
زهی امر و نهی ترا در ممالك * نفاذی که ارواح را در قوالب
در این مه که باشد عمل پارسا را * گهی لف شاره گهی قص شارب
ز اندیشهٔ صوم و تشویش سرما * گروهی ز می برخی از توبه تائب
چنان سرد گیتی که با صیف قاطع * نه گردد ز مرکب جدا پای راکب
چوموئی که درمی فتد جرعه کش را * بخونین سرشك اندرون جسم ذائب
گران گشته بی بادهٔ صاف ساغر * بر آنسان که بی جان فرخنده قالب
چنان لعل دلبر بخندد صواعق * چنان چشم عاشق بگرید سحائب
کند ابر هاطل ز تقطیر ژاله * زمین را چو گردون پر از نجم ثاقب
همی هر دم از برف زال زمانه * بعارض پریشان کند شعر شائب
مرا هست بی مهر ماهی که بر من * بود مهر آن ماه چون روزه واجب
دو چشمش تعالیٰ دو جادوی لاهی * دو زلفش تبارك دو هندوی لاعب
بایوان خرامد غزالی غزلخوان * بمیدان شتابد پلنگی مغاضب
عذار فروزانش در فرع فاحم * سهیل یمانیست در لیل ضارب
بخون تن من خضیبش انامل * ز دود دل من وسیمش حواجب
غزلخوان غزالیست کز گرگ غمزه * کند صید غژمان هژبر محارب
مرا چون پری دیده دیوانه سازد * چو گردد پری وارم از دیده غایب
بر ندوش چون مهرهٔ اختران را * برون ریخت از حقه چرخ ملاعب
چو از قعر وارون چهی سنگریزه * ز چرخ معلق عیان شد کواکب
فروزنده دری در آن لیل الیل * چو آویزهٔ در ز جعد کواعب

در آمد ز در آن بت مهر چهرم * پراکنده برماه مشك از دوجانب
خرامان و سرمست و مخمور و بی خود * شکسته کله تاب داده ذوائب
چو بنشست بر خاستم از سر جان * سرودم که ای جان بوصل تو راغب
درین فصل واین ماه واین وقت واین شب * من و وصل تو زه زه ازین عجائب
تو و کوی من بخ بخ ای بخت مقبل * من و روی تو خه خه ای دهر خاصب
شب و آفتاب آنگهی کوی مسکین * بیابان و آب آنگهی کام لائب
ز رویت چو روز است روشن که امشب * پس از صبح صادق دمد صبح کاذب
مراد من ایدون چه باشد مرادت * بگو ای مراد ترا طبع طالب
بگفتا یکی چامه خواهم ملفق * بو صف ز مستان و تعریف صاحب
بد ستم شد آن ششتری خامه جنبان * چو در دست بربط نوا زان مضارب
روان چابك و چست فرفر نوشتم * چو هنگام ترغیب کلك محاسب
بامداد آمده بنامه ز خامه * رقم کردم این چامهٔ نغز راتب
همی بارد از ابر بارنده راضب * چو از دست دستور واهب مواهب
فرو ریزد ازین بخار مصاعد * لآلی چو از کف رادش رغائب
بر اغبر هجوم آرد از ابر باران * چو گرد سرایش گه سان مواکب
سیه ابر بر خیره گردید گریان * چو بد خواه جاهش ز فرط کرائب
هوا سرد شد چون دم خصم جاهش * که در گرم دوزخ بما ناد واصب
خنک گشت عالم چو جسم خلیلش * که گلشن بر و باد نار نوائب
شمر در بر آورد پولاد جوشن * چو بر کین خصمان جاهش رکائب
چو جان بد اندیش او در معارک * تن بینوایان نوان در مصائب
شخ و تل گرانمایه آمد ز ژاله * جو از دست خدامش دامان کاسب
چو خون دل از دیدهٔ بد سگالش * همی آب باران روان از مشاعب

درخشان بگردون ز هرسو بوارق * چو در بارگاهش عذار کواعب
خروشان همی رعد آید پیاپی * چو در موکب او کئوس کتائب
زصرصر غصون گشت بی برگ چونان * که خصمش ز بر خاش جویان ناهب
چو دندان زیبا و شاقان بزمش * شب وروز باران تگرگ از سحائب
چو خصمش درختان برافسرد چونان * که هنگام سختی ابی روح قالب
همی تا فلک را چو یاران مخلص * بود امتثال اوامرش واجب
وثاقش بود از و شاقان مه رو * مزین چو گردون بشام ازکواکب
الا تا که هرساله آید زمستان * ز مستان بزمش بلا باد هاوب



## در تهنیت نظام الدوله هنگام آوردن خلعت شاهنشاه غازی در هنگام ولیعهدی

صبحدم کز جانب مشرق بر آمد آفتاب * همچو بخت بادشه بیدار شد چشمم زخواب
روی نا شسته زدم جام میٔ کز بوی او * تالب گور آید از لبهای من بوی شراب
ز آن میٔ کز جام کیخسرو جهان بین تر شود * گر چکد یك قطره درکاسه سرافراسیاب
چون دماغم تر شد ازمی دیدم ازطرف شمال * تافت خورشیدی که شد خورشید ازو دراحتجاب
چشم مالیدم که مستم یا بخوابستم هنوز * وندرین معنی دلم درشبه وجان در ارتیاب
گاه میگفتم که خورشیدست گردون را زاصل * باز می گفتم نه حاشا انه شیٔ عجاب
باز میگفتم شنید ستم ز مستان پیش ازین * کادمی یك را دو بیند چون فزون نوشد شراب
من درین حیرت که آمد ماه من ناگه زدر * بادو چشمی همچو حال عاشقان مست وخراب

درسر هر موی مژگانش دوصد ترکش خدنگ ✲ در خم هر تار گیسویش دوصد چین مشك ناب
روی او را صد خزینه حسن در هر آب و رنگ ✲ موی او را صد صحیفه سحر در هر پیچ و تاب
آب روی و تاب مویش برده آب و تاب من ✲ این زجانم برده آب وآن زجسمم برده تاب
چهرش اندر زلف حوری خفته در دامان دیو ✲ یا حواصل بچهٔ آسوده در پر غراب
حرمت گیسوی و چشمش را برآنم که نیست ✲ هیچ کافر را عذاب وهیچ ساحر را عقاب
چون مرا زانگونه پژمان دید غژمان شد زخشم ✲ چنگ پیش آورد تا گوشم بمالد چون رباب
گفتم ای غلمان دنیا ای بهشت خاکیان ✲ ای ستاره نازپرور ای فرشته بی نقاب
ای دورنگین عارضت دار الخلافه دلبری ✲ وی دو مشکین طرهات دار الاماره ماهتاب
مهر نور افروز امروزم دو می آید بچشم ✲ من درین احوال حیران کاحولستم یا مصاب
آفتابی از شمال آید بچشم جلوه گر ✲ وآفتابی دیگر اندر مشرق از وی نور یاب
نرم نرمك خندهٔ فرمود و برقع بر کشود ✲ گفت مارا هم نظر کن تاسه بینی آفتاب
گفتم از حال تو وخورشید گردون واقفم ✲ اینک این خورشید دیگر چیست گفتا در جواب
آفتابی کز شمال فارس آمد جلوه گر ✲ هست تشریف ولیعهد شه مالك رقاب
بو المظفر ناصر الدین کز نسیم عفو او ✲ در دهان مار تریاق اجل گردد لعاب
گفتم آن تشریف آرندا ز کجا گفتا زری ✲ گفتم از بهر که گفت از بهر میر کامیاب
جانفشان سرباز شاهنشه حسین خان آنکه هست ✲ ناخن تیغش بخون دشمنان شه خضاب
گفتم از سعی که صاحب اختیار ملك جم ✲ شد چنین وافر نصیب وشد چنان کامل نصاب
گفت از فضل عمیم خواجهٔ اعظم که هست ✲ هرچه درهستی قشور و جسم وجان اولباب
گفتم آیا تهنیت را هیچ گویم گفت نه ✲ گفت من خوشتر که دوشم زآسمان آمد خطاب
کز برای تهنیت فردا ز قول قدسیان ✲ درحضور میر برخوان این قصیده مستطاب

# مطلع ثانی

درهمایون ساعتی فرخنده چون عهد شباب ☆ دربهین روزی چوروزوصل خوبان دیریاب
در مبارکتر دمی کز اتصالات سعود ☆ تا ابد در عرصهٔ گیتی نه بینی انقلاب
خلعتی آمد که گوئی کرده نساج ازل ☆ تارش ازگیسوی حورو پودش از نور شهاب
گوهر آگین خلعتی کزنورگوهر های او ☆ نقش هر معنی توان دید از ضمائر بیحجاب
خلعتی گرفی المثل اورا بدریا افکند ☆ تا قیامت زوگهر خیزد بجای موج آب
آمد ازری کش خدا آباد دارد تا بحشر ☆ جانب شیرازکش گردون نگرداند خراب
از •که از نزد ولیعهد خدیو راستین ☆ آنکه بادا تا قیامت کامجوی و کامیاب
از برای افتخار میر ملك جم که هست ☆ زآتش تیغش دل اعدای شاهنشه کباب
یارب آن تشریف ده را مملکت ده بیشمار ☆ یارب این تشریف بر رامرتبت ده بی حساب
راستی گویم ندیده است و نه بیند آسمان ☆ هیچ شاهی‌را ولیعهدی چنین نایب مناب
ملك او با انتظام و بخت او با احتشام ☆ باس او با انتقام و عدل او با احتساب
با ولایش هیچ کس را نیست پروای گنه ☆ باخلافش هیچ دل را نیست توفیق ثواب
گر وزد بر ساحت دوزخ نسیم عفواو ☆ در مذاق اهل دوزخ عذب گرداند عذاب
روزی اندر باغ گفتم ازسخای اوسخن ☆ برگ هرشاخش زمردگشت و بارش زرناب
یاد رای روشنش درخاطرم یك شب گذشت ☆ از بن هر موی من سرزد هزاران آفتاب
وز خیال جود او بر کف گرفتم جام می ☆ جام در دستم گهر شد می درآن لعل مذاب
روز بزمش خاك چون گردون بجنبداز طرب ☆ گاه رزمش آب چون آتش بجوشد زالتهاب
نام جودش چون بری یاقوت روید اززمین ☆ یاد تیغش چون کنی الماس بارد از سحاب
التفاتش گر کسیرادست گیرد چون عنان ☆ گردش گردون نسازد پایمالش چون رکاب

خصم او گفتا خدایا سرفرازم کن بدهر ☆ رمح او گفتا من این دعوت نمایم مستجاب

بحر از جاه و سیع او اگر جوید مدد ☆ هفت دریارا زوسعت جادهد در یك حباب

بر سراب ار قطرهٔ بارد سحاب از جود او ☆ تاقیامت جوی شهد و شیر خیزد از سراب

روز طوفان ناخدا گر نام پاك او برد ☆ بحر را چون طبع قاآنی نماند اضطراب

رشك جودش بردل دریا گره بندد زموج ☆ پاس عدلش بر تن ماهی زره پوشد در آب

گاه خشمش موج دریا خیزد از موج حریر ☆ روز مهرش فرعنقا زاید از پر ذباب

خلقش آن جنت بود کز باد آن درهر نفس ☆ عطسهای عنبرین خیزد ز مغز شیخ و شاب

تا غم آرد تنگدستی خاصه در عهد مشیب ☆ تا طرب خیزد زمستی خاصه درعهد شباب

بخت او بادا جوان وحکم او بادا روان ☆ رای او بادا مصیب وخصم او بادا مصاب



# در تهنیت عید مولود امیرالمومنین علیه السلام و در مدح پادشاه جمجاه ناصرالدین شاه گوید

خیمهٔ زربفت زد بر چرخ نیلی آفتاب ☆ از پرند نیلگون آویخت بس زرین طناب

بال بکشود از پس شام سیه صبح سپید ☆ همچو سیمین شاهبازی از پی مشکین غراب

عنبرین موی شب ار کافور گون شد عیب نیست ☆ صبح روز پیری آید از پس شام شباب

تا که سیمین حلقهای اختران درد ز هم ☆ خور برون آمد چو زرین تیغی از مشکین قراب

یا نه گفتی از پی صید حواصل بچگان ☆ ز آشیان چرخ بیرون شد یکی زرین عقاب

یا بجادوئی فلك در حقهٔ یا قوت زرد ☆ کرد پنهان صد هزاران مهره از در خوشاب

یا نه زرین عنکبوتی گرد صد سیمین مگس ☆ بافته در گنبد مینا دوصد زرین لعاب

یانهنگی کهربا پیکر که از آهنگ او ✲ صد هزاران ماهیٔ سیم افتد اندر اضطراب
یا چوزرین زورقی کز صد متش پنهان شود ✲ در تگ سیاب گون دریا دو صد سیمین حباب
درچنین صبحی بیاد کشتی زرین مهر ✲ ای مه سیمین لقا مارا بکشتی ده شراب
محشرار خواهی ز گیسو چهرهٔ بنما از آنك (١) ✲ محشر آنروزست کز مغرب بر آید آفتاب
عیش جان در مرگ تن بینم خرابم کن زمی ✲ کاین حدیثم بس لدو اللموت وابنوا للخراب
هردو لعلت شکر نا بست خواهم هردو را ✲ می ببوسم تا نماند درمیانشان شکر آب
خاصه این ماه رجب کز خرمی جشنی عجب ✲ کرد شاه از بهر مولود شه دین بو تراب
ناصر دین و دول آرایش ملک و ملل ✲ ناصر الدین شاه غازي خسرو مالك رقاب
رسم این جشن نوآئین کرد شاه دین پرست ✲ آنکه چون ذات خردملکش مصون از انقلاب
از پی برای عمر جاویدان ونام سرمدی ✲ کرد کاری کش خدا بخشد ثواب اندر ثواب
راستي از شهر یاران این محاسن درخوراست ✲ نه محاسن را بحنا روز وشب کردن خضاب
قصر جاویدی ببایدساختش بی خاك وخشت ✲ ورنه کو آن گنگ دژ کا باد کرد افراسیاب
همچو نوروز جلالی شاید ار این عیدرا ✲ خلق عید ناصری خوانند بهر انتساب
خاک راه بوترابست این ملك کز رشک او ✲ آسمان گوید همی یا لیتني کنت تراب
کیست داني بوتراب آن مظهر کامل که هست ✲ در میان حق و باطل حکم او فصل الخطاب
اولین نور تجلی آخرین تکمیل فرض ✲ صورت اسماء حسنی معني حسن المآب
جوهر عشق آلهی ریشهٔ علم ازل ✲ شیرهٔ شور محبت شافع یوم الحساب
ناظم هر چار گوهر داور هر پنج حس ✲ مالك هر هفت دوزخ فاتح هر هشت باب
خاصیت بخش نباتات از سپندان تا بعود ✲ رنگ پرداز جمادات از شبه تا در ناب
نام او در نامهٔ ایجاد حرف اولین ✲ ذات او در دفتر توحید فرد انتخاب
نطفهٔ بی مهر او صورت نه بندد در رحم ✲ قطرهٔ بی امر او نازل نگردد از سحاب

---

(١) As in B. & P., C. has گر از آنك

هیچ طاعت بی ولای او نیفتد سود مند ☆ هیچ دعوت بی رضای اونگردد مستجاب
بر سلیمان قهرش ازیک ترك استثنا نمود ☆ سر القینا علی کرسیه ثم اناب
قدراو بر جاهلان پوشیده ماندارنه خدای ☆ هفت دوزخ راانکردی خلق ازبهرعذاب
گرچه دیدندش به بیداری ندیدندش درست ☆ چشم عاشق کوربودوچهره جانان درحجاب
نه توانم ممکنش خوانم نه واجب لا جرم ☆ اندرین ره نه درنگم ممکن است و نه شتاب
عقل گوید لنگ شد اسپم بکش لختی عنان ☆ عشق گوید گرم شد رخشم بزن برخی رکاب
داوری را از زبان عشق فالی بر زدم ☆ ربنا افتح بیننا فال من آمد در جواب
راستي را عقل نتواند کزو ماند نشان ☆ کی توان جستن نشان آب شیرین ازسراب
ای که گوئی حق بقرآن وصف او ظاهر نگفت ☆ وصف او هست آنچه هست اندر کتاب مستطاب
گر تو از هر عضو عضوی وصف گوئی بی شمر ☆ یا که از هر جزو جزوي مدح رانی بی حساب
وصف آن اعضا زوصف تن بود قایم مقام ☆ مدح این اجزا زمدح کل بود نایب مناب
باهمه اشیاست جفت و وزهمه اشیاست فرد ☆ چون خرد درجان وجان درجسم وجسم اندرشباب
وین بعنوان مثل بد و رنه کی گنجد بلفظ ☆ ذوق صهبا طعم شکر رنگ گل بوی گلاب
ذوق آن خواهی بنوش وطعم آن خواهی بچش ☆ رنگ این خواهی ببین وبوی آن خواهی بیاب
گرنبدباوی خطاب حق بظاهر باك نیست ☆ کوست منظور خدا با هر که فرماید خطاب
فاش تر گویم رجوع لفظ و معنی چون بدوست ☆ درحقیقت هم سوال ازوی طراودهم جواب
ورهمی بی پرده ترخواهی بگویم باك نیست ☆ اوست لفظ واوست معنی اوست فصل واوست باب
اومداداست او دواتست اوبنانست اوقلم ☆ اوکلام است اوکتابست اوخطابست اوعتاب
این همه گفتم ولی بالله تمام افسانه بود ☆ فرق کن افسانه را ازوصف ای کامل نصاب
وصف آن باشد کزو موصوف رابتوان شناخت ☆ نه همی افسانه گفتن همچو کور از ماهتاب
وصف نور آست کز چشمت درآید در ضمیر ☆ مدح آب آنست کز جانت نشاند التهاب
ای که سیرابی خدارا وصف آب ازمن مپرس ☆ هل بجویم تشنهٔ آنکه بگویم وصف آب

چشم بندی هست تعریف ازپی نامحرمان ✡ تانه بینند چشمشان رخسار جانان بی نقاب
وین که من گویم تمام افسانهای عاشقیست ✡ تا بدان افسانه نامحرم رود لختی بخواب
دیده باشی شاهدی چون بارقیب آید به بزم ✡ عشق غیرت پیشه هرساعت فتد درپیچ و تاب
مصلحت را صدهزار افسانه گوید تارقیب ✡ خوابش آید خود زوصل دوست گردد کامیاب
مغز گفتی نغز گفتی لیك قاآنی بترس ✡ ز ابلهان کند فهم و جاهلان دیر یاب
راه تنگست و فرس لنگست و معبر پر زسنگ ✡ ای سوار تیز رو لختی عنان واپس بتاب
بیش ازینت حد گفتن نیست ور گوئی خطاست ✡ ختم کن اینجا سخن والله اعلم بالصواب



# در مدح خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم



ازسروش وحدتم بر گوش هوش آمد خطاب ✡ یافتیٰ لا تبطل الاوقات فی عهد الشباب
بعد ازاین در کنج عزلت پای در دامن کشم ✡ من کجا و مستی و میخانه و جام شراب
تا توانم نغمهای نای وحدت را شنید ✡ گوش بگمارم چرا بر نالهٔ چنگ و رباب
انقلونی یا قضاة الحق من ارض الخطا ✡ دللونی یا هداة الدین الیٰ دار الصواب
چند در دام طبیعت دانه بر چینم ز آز ✡ تا بکی بر جیفهٔ دنیا گرایم چون کلاب
هادی خود نفس سرکش را گزینم ای شگفت ✡ گرچه صدکرت شنیدستم اذا کان الغراب
از نکو نامی مرا بر سر چه آمد این زمان ✡ سر به بد نامی بر آرم درمیان شیخ و شاب
از خدا وز خویش شرمم باد آخر تا بکی ✡ روح را زاطوار ناشایسته دارم در عذاب
آفتابم من چرا جانرا بکاهم چون هلال ✡ شاه بازم من چرا بیغاره یابم از ذباب

من که بر گردون زنم خرگاه دانش از چه رو ✫ بر گلوی جان چو میخ خرگهم باشد طناب
اهرمن خونم بریزد سوی آن پویم شگفت ✫ غافلم از پرسش میعاد و از روز حساب
مرغ جانرا تا بکی محبوس دارم در قفس ✫ چهرهٔ توفیق را تا چند پوشم در نقاب
چند در تعمیر دنیا کوشم و تخریب دین ✫ تا بکی دارم روان خویشرا در اضطراب
مصطفیٰ فرمود ان الناس فی الدنیا ضعیف ✫ حاصلش یعنی لدوا للموت وابنوا للخراب
ور نه مانم زین سپس درکاروبار خویشتن ✫ عرضه دارم کارخودرا بر جناب مستطاب
نقطهٔ پرکار هستی خط پرکار وجود ✫ قطب گردون کرم توقیع طغرای ثواب
سرور عالم ابوالقاسم محمد آنکه چرخ ✫ با وجود او بود چون ذره پیش آفتاب
الذی ردت الیه الشمس وانشق القمر ✫ کان امیا ولکن عنده ام الکتاب
والذی فی کفه الکفار مما ابصروا ✫ کلم الحصباء قالوا انه شیٔ عجاب
رهنمای هر دو عالم آنکه در یك چشم زد ✫ برگذشت از چار حد و هفت خط و شش حجاب
از ضمیر انور و از جود ابر دست اوست ✫ نور جرم آفتاب و مایهٔ دست سحاب
با شرار قهر او هر هفت دوزخ یك شرر ✫ با سحاب دست او هر هفت دریا یك حباب
گر وجود او ندادی ذات واجب را ظهور ✫ تا ابد سر پنجهٔ تقدیر بودی در حجاب
تالیٔ هستی او هست آنچه هست از ممکنات ✫ غیر ذات حق کز و هستیٔ وی شد بهره یاب
نه سپهر و شش جهات و هفت دوزخ هشت خلد ✫ با سه مولود و دو عالم چار مام و هفت باب
در همه عمر از وجود او خطائی سر نزد ✫ زانکه بود افعال نیکویش سراسر وحی باب
با وجود آنکه صادر شد خطا از بوالبشر ✫ گر همی باور نداری از بنی برخوان فتاب
وز سلیمان حشمت الله گر خطائی نامدی ✫ چیست القینـا علی کرسیه ثم اناب
روز و شب از هاتف غیب این ندا گردد بلند ✫ انه من مال عن شرعه فقد نال العقاب
هر زمان از ساکنان عرش آید این سروش ✫ من تطرق فی طریقه قد اصاب ما اصاب
معنی خوف و رجا تفسیر بغض و مهر اوست ✫ کان بکی را معصیت نامند وین یك را ثواب

توبه آدم نیفتادی قبول کردگار ✩ تا به فیض خدمتش صدره نگشتی فیضیاب
آتش نمرود کی گشتی گلستان برخلیل ✩ گر بانساب جلیل او نجستی انتساب
موسی از تیه ضلالت نامدی هرگز برون ✩ تا زطور رأفتش لبیك نشنیدی جواب
نوح اگر بر جودی جودش نجستی التجا ✩ همچو کنعان نامدی هرگز برون از بحر آب
تا نشست ایوب از سر چشمهٔ لطفش بدن ✩ کی باول حال کردی زانچنان حالت اياب
تامسیح ازخاك راهش مسح پیشانی نکرد ✩ کی شدی بر آسمان همچو دعای مستجاب
یوسف ار بر رشته مهرش نکردی اعتصام ✩ یونس ار بر درگه قربش نه جستی اقتراب
تا ابد این یك نمی‌آمد برون ازبطن حوت ✩ تا قیامت آن یکی بودی بزندان عذاب
آسمان هرجا که درماند بدو جوید پناه ✩ آری آری آستان او بود حسن المآب
عقل پیش قابل ذاتش بود تسلیم محض ✩ بشه کی لاف توانائی زند بیش عقاب
ای شهنشاهی که پیش ابر دست همتت ✩ عرصهٔ دریای پهناور نماید چون سراب
تا نه بر مسمار ذاتت محکم الاطناب شد ✩ کی شدی افراشته این خرگه زرین قباب
فی‌المثل بر سردی آتش اگر بدهی مثال ✩ در زمان ماهیت آتش پذیرد انقلاب
ور به تبدیل زمین و آسمان فرماندهی ✩ این کند چون آن درنگ وآن کند چون این شتاب
نی ترا ممکن توان گفتن نه واجب لیك حق ✩ بعد ذات خویشتن ذات ترا کرد انتخاب
چون بر آئی بر براق برق پیما جبرئیل ✩ گیرد از دستی عنان و از دگر دستی رکاب
خسروا تادرفشان گردیده درمدحت حبیب ✩ گشته خورشید از فروغ فکرتش دراحتجاب
وآنکه از دیباچهٔ نعتت کند مانی رقم ✩ درقیامت بررخش یزدان گشاید هشت باب
بر دعای دوست دارانت کنم ختم سخن ✩ زآنکه نا شد حد اوصاف تو بیرون ازحساب
تا زتابان مشعل خورشید انور بزم روز ✩ هرسحر روشن شود چونانکه شب ازماهتاب
تا قیامت کوکب بخت هوا خواهان تو ✩ باد روشن تر زنور نیر و جرم شهاب

# در شکرانه سلامتی ذات اقدس شهریاری دام ملکه در فتنه باب کذاب



ساقی امشب می پیاپی ده که من برجای آب ☆ نذر کردستم کزین پس می ننوشم جز شراب
منت ایزد را که شه رست از قضای آسمان ☆ ور نه در معمورهٔ هستی فتادی انقلاب
چشم بخت عالمی از خواب غم بیدار شد ☆ «اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب»
جام کیخسرو پر از می کن که تا چون تهمتن ☆ کینهٔ خون سیاوش خواهم از افراسیاب
من که از شرم و حیا با کس نمی گفتم سخن ☆ رقص خواهم کرد زین پس در میان شیخ و شاب
نذر کردستم کز ین پس هر کجا سیمین بریست ☆ گر همه فرزند قیصر سازمش مست و خراب
گه کنم با غبغبش بازی چو کودک با ترنج ☆ گه بزلفینش در آویزم چو کرکس با غراب
ترککی دارم که دور از چشم بد دارد لبی ☆ چون دو کوچک لعل در وی سی و دو در خوشاب
مو زره مژگان سنان ابرو کمان گیسو کمند ☆ رخ سمن لب بهرمن (۱) زلف اهرمن صورت شهاب
گرم مهر و نرم چهر و زود صلح و دیر جنگ ☆ تازه روی و عشوه جوی و بذله گوی و نکته یاب
کوه سیمش بر قفا و گنج سیمش پیش روی ☆ گنج سیمش آشکار و کوه سیمش در حجاب
همچو آثار طبیعی روی او با بو و رنگ ☆ همچو اشکال ریاضی زلف او پر پیچ و تاب
دی مرا چون دید با یاران بمجلس گرم رقص ☆ هر طرف هنگامهٔ اینجا شراب آنجا کباب
گفت در گوشم که این مستیست یا دیوانگی ☆ کت برقص آورده بیخود دادمش حالی جواب
کای عطارد خال ای مه زهره ات را مشتری ☆ خوشدلم کز کید مریخ و زحل رست آفتاب
آخر شوال خسرو شد سوار از بهر صید ☆ آسمانش در عنان و آفتابش در رکاب

(۱) B. P. & C. = برهمن !

کز کمین ناگه سه‌تن جنبیدو افگندند زود ☆ تیرهای آتشین زی خسرو مالك رقاب
حفظ ربانی سپر شد وان سه تیر انداز را ☆ چون کمان زه درگلو بست ازپی رنج وعذاب
ازخطازین‌پس نمی‌گویم صواب اولی‌تراست ☆ کان خطای تیر بد خوشتر زیك عالم صواب
کشت عمر عالمی می‌سوخت زان برق بلا ☆ گر ز ابر رحمت یزدان نمی شد فتح باب
پشه‌زد بازو به‌پیل و قطره‌زد پهلو به‌نیل ☆ آنت رمزی بس عجیب و اینت نقلی بس عجاب
اژدها تا بود حفظ گنج می‌کرد ای عجب ☆ اژدها دیدی‌که بر تا راج گنج آرد شتاب
بس شنید ستم شهاب تیرزن بر اهرمن ☆ تیرزن نشنیده بودم اهرمن را بر شهاب
بس عقاب جره دید ستم که گیرد زاغ شوم ☆ می ندیدم زاغ شومی کو کند قصد عقاب
شیرغاب از پردلی آرد گرازان را بچنگ ☆ لیك نشنیدم گرازچنگ زن در شیر غاب
در کلاب ار ببر آویزد نباشد بس شگفت ☆ خود شگفت این‌است کاندر ببر آویزد کلاب
تا نه پنداری که تنها یکقران ازشه گذشت ☆ صدقران بر اهل یک کشور گذشت از اضطراب
خاصه بر گردون عصمت مهد علیا کازمان ☆ خورز شرمش زرد شد حتی توارت بالحجاب
درج در سلطنت آن کز سحاب همتش ☆ صدهزاران چشمهٔ تسنیم (۲) جوشد از سراب
سایهٔ خورشید اقبالش اگر افتد بابر ☆ جای باران زین سپس خورشید بارد از سحاب
اصل این بلقیس از نسل سلیمان بوده است ☆ قاسم ارزاق نعمت باب او من کل باب
آمد آن بلقیس گر پیش سلیمان کامجوی ☆ آمد این بلقیس از پشت سلیمان کامیاب
ای مهین بانوی عالم عید کن این روز را ☆ کز نصیب عیش هست این عید بس کامل نصاب
عید مولود دوم نه نام این عید سعید ☆ درمیان عیدها این عید را کن انتخاب
زانکه پنداری دوم ره زاد شاهنشاه وداد ☆ تا زه یزدانش زفضل خویش عمر بیحساب
بیستون بر پاست تا این خیمهٔ چرخ کبود ☆ خیمهٔ جاه ترا از کهکشان بادا طناب

---

(۲) C. = تسلیم !

# در منقبت حضرت علی بن ابیطالب صلواة الله علیه فرماید

دوشم مگرچه بود که هیچم نبرده خواب ✲ پروین برخ فشاندم تا سرزد آفتاب

بیدار بود خادمکی در سرای من ✲ گفت ازچه خواب می نروی دادمش جواب

کامروز بخت خواجه زمن بر سشی نمود ✲ زین پس چو بخت خواجه نخواهم شدن بخواب

گفت ار چنین بود قلمی گیرو کاغذی ✲ بنگار بیتکی دوسه در مدح بو تراب

تفسیر عقل ترجمهٔ اولین ظهور ✲ تاویل عشق ماحصل چارمین کتاب

روح رسول زوج بتول آیت وصول ✲ منظور حق مشیت مطلق وجود ناب

تمثال روح صورت جان معنی خرد ✲ همسال عشق شیرخدا میر کامیاب

گنج بقا ذخیرهٔ هستی کلید فیض ✲ امن جهان امان خلایق امین باب

مشکل کشای هرچه بگیتی زخوب وزشت ✲ روزی رسان هرچه بگیهان زشیخ وشاب

منظور حق ز هر چه بقرآن خورد قسم ✲ مقصود رب زهر چه بفرقان کند خطاب

داغی نه بر جبین و پرستار او قلوب ✲ طوقی نه بر گلوی وگرفتار او رقاب

وجه‌الله اوست دل مبراز وی بهیچ وجه ✲ باب الله اوست پا مکش از وی بهیچ باب

اوهست جان پاك وجهان مشتی آب وخاك ✲ زین پاکتر بگویم هم اوست خاك و آب

یك لحظ پیش ازین که نگارم مناقبش ✲ در دل نشسته بود چو خورشید بی نقاب

چون مدح اونوشتم اندر حجاب رفت ✲ زیراکه لفظ وخامه شد اندرمیان حجاب

نی نی صفات من بود اینها نه وصف او ✲ بشنو دلیل تا که نیفتی در اضطراب

آخرنه هر چه زادزهر چیزوصف اوست ✲ ز انسانکه گرمی از شرر ومستی از شراب

این وصف آب نیست که گوئی شرر برد ✲ کاین وصف هم ترا عطش افزاست چون سراب

ور مدح سیل اینکه خرابی کند چرا ✲ بس مدح سیل کردی وجائی نشد خراب

لیکن هم ار بدیدهٔ معنی نظر کنی ✡ در پردهٔ قشور توان یافتن لباب
زیرا که از خیال رهی هست تا خرد ✡ کاسباب خوب وزشت بدو دارد انتساب
هر چند ذکر آب عطش را مفید نیست ✡ خوشتر ز وصف آتش در دفع التهاب
لطف و عذاب هردو زیزدان رسد ولی ✡ لاشك حدیث لطف به از قصهٔ عذاب
چون نیك بنگری سخن ازعرش ایزدی ✡ ز انجا که آمده است بد انجا کند اياب
از گوش در دل آیدو از جان رود بعرش ✡ دردل ز راه گوش نبوشا کند شتاب
پس شد عیان که سامع وقایل بود یکی ✡ کر خودکندسوالو هماوخود دهدجواب
باری علی چو شافع دیوان محشر است ✡ ارجو شفیع من شود اندر صف حساب
زآنسان که هستصاحبدیوان شفیع من ✡ در حضرت جناب جوان بخت مستطاب
شیخ اجل مراد ملل منشاء دول ✡ فهرست مجد نظم بقا فرد انتخاب
آن میر حق پرست که در گنج معرفت ✡ یکتن نیامده است چو او کامل النصاب
با او هر آنکه کینه سگالد بحکم حق ✡ حالی بگردد نش رگ شریان شود طناب
داند ضمیر او که سعید است یا شقی ✡ هر نطفه را نرفته بزهدان ز پشت باب
قاآنیا به بندگیش جان نثار کن ✡ گم شو زخویش و زندگئ جاودان بیاب
خواهی دعا کنی که خدا یش دهد دوکون ✡ حاجت بگفت نیست خدا کرد مستجاب



## در تهنیت ختان وتطهیر شهزاده آزاده عباس میرزا ثمرة الفواد شهریار محمد شاه غازی فرماید

این چه جشن است کزوجان جهان درطربست ✡ درنه افلاك ازو سورو سرور عجب است
چرخ دررقص وزمین سرخوش وگیتی سرمست ✡ راست پرسی طرب اندرطرب اندرطرب است

ملك آبادو دل آزاد و خلایق دلشـاد ☆ روح بی رنج وروان بی غم و تن بی تعب است
طلعت شـاه مگـر جاوه در آفاق نمود ☆ کافر نیش همه ازوجد بشورو شغب است
از ازل تا به ابد آنچه مقدر شده عیش ☆ راست گوئی که ازین سور همه مکتسب است
شب زا نوار مشاعل همه روشن روزاست ☆ روزازدود مجامر همه تاریک شب است
دلی ار نالد بیغم بمحـافل چنگ است ☆ تنی ار سـوزد بی تب بمطابخ حطب است
دود زنبوره که آمیخته با شعلهٔ سـرخ ☆ مشک شنگرف خورو زنگی چینی سلب است
شمع روشن بشب تیره تو گوئی بمثل ☆ پر تو مهـر محمد به دل بولهب است
متحرک شده خاک ازطرب و وجدو سماع ☆ جذبه خواجه مگر اینحرکت را سبب است
بسکه برچرخ ززنبوره جهد آتش و دود ☆ خاک پنداری با چرخ برین در غضب است
کاخ گردون شدو ماهش همه زنگار خط است ☆ بزم بستان شدو سروش همه شنگرف لب است
شوخ رقاص چو در چرخ درآید گوئی ☆ کاین همه جنبش افلاک بدو منتسب است
گوش نه چرخ شداز بانگ دف و کوس اصم ☆ ماه ذی حجه مگر تالی ماه رجب است
آتشین تیرو شب تیره عجائب ما ریست ☆ که هواچون جگر دوزخ از او پرلهب است
مار دیدی که خورد نار و بترکیب اورا ☆ دل زباروط وسرازکاغذ و تن ازخشب است
مار دیدی بهوا رقص کند وزتف او ☆ چون دل دشمن شه روی هوا ملتهب است
ذوذنب دایم از چرخ بخاک (۱) آون بود ☆ واینک ازخاک بچرخ آون بس ذوذنب است
زاهد خشک که میداد جهانرا سه طلاق ☆ تر دماغ اینک در حجله بنت العنب است
دهر بدشوی وطبیعت زن وغم نسل کنون ☆ نسل غم نیست که آن عنین شدو این عزب است
شب درین جشن فلک را ندهد راه قضا ☆ زآنکه از ثابت وسیاره تنش پر جرب است
نائب السلطنه را نوبت تطهیر رسید ☆ زآنکه طاهر دل وطاهر تن وطاهر حسب است
پور شه نور دل و دیدهٔ خسرو عبـاس ☆ که شهنشه را اینست که همنام اب است

---

(۱) B and P = از خاك بچرخ . C does not contain this poem.

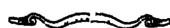
گرچه او مرد ملك ديدهٔ شاه‌ست ولی ✡ نه چنان مرد ملکی کز نظرش محتجب است
تا همی زنده کند نام نیارا بجهان ✡ نائب‌السلطنه از شاه جهانش لقب است
شعرا گرچه ز تطهیر نراندند سخن ✡ من بگویم که بسی نادره و بوالعجب است
شارع پاك چو بی پرده سخن گفت ازآن ✡ شاعر ار نیز بگوید نه ز لهو و لعب است
باری استاد چوشد زی پسر شاه عجم ✡ بهر تطهیر که فرمودهٔ شاه عرب است

• • • • • • ✡ • • • • • •

بوسه زد تیغش آنکه بهایون عضوی ✡ که کلید در گنجینهٔ اصل و نسب است
زادهٔ شه نخروشید و بخوشید ز درد ✡ قامتش گوئی نخلی است که بارش ادب است
طفل نه ساله که دیده است که درپیکراو ✡ مردمی خون و بزرگی رگ و دانش عصب است
طفل نه ساله شنیدی که هنوزا زدهنش ✡ بوی شیر آید و زو در بدن شیرتب است
شه بهر سو که نظر کرد مر اورا میدید ✡ چون دل مرد خدا جوی که گرم طلب است
از کرم بسکه بدرویش و توانگر زرداد ✡ کاخ و شادروان گفتی همه کان ذهب است
نائب‌السلطنه را کیست اتابك دانی ✡ آنکه صدگنج لآلیش نهان دردولب است
جوهر فضل هدایت که سراپای جهان ✡ ز آتش فکر فروزندهٔ او ملتهب است



## در ستایش و نیایش ابوالملوك جمشید جهان ستان فتحعلی شاه قاجار فرماید



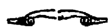
اگر نظام امور جهان بدست قضاست * چرا بهر چه کند امر شهریار رضاست
شهی که قامت یکتای دهر گشته دوتا * به پیش گوهر او کز مثال بیهمتاست
ستوده فتحعلی شاه شهریار جهان * که اصل وفرع وجوداست و مایهٔ اشیاست

مگر به نعل سمندش برابری کرده * که مه زخجلت گاهی نهان و گه پیداست
زمانه نافه چین خواند مشك خلقش را * فگند چین بجبین آسمان که عین خطاست
شود ز تیغ کجش راست کار هفت اقلیم * زهی عجب که بصورت کج است و راست نماست
ز رشك طلعت او کور گشت دیدهٔ مهر * از آن ز خط شعاعی بدست مهر عصاست
وگر قبول سخن بی ادله جائز نیست * مرا بصدق سخن اولین بدیهه گواست
بباغ سرو سنانش نمو کند چون سرو * بلی ز اصل نباتست و مستعد نماست
فلك نباشد چون او چرا که چاکر اوست * اگرچه پایهٔ او ماورای چون و چراست
جهان بصورت معنی است اندرو مدغم * عجب مدار که او درجهان بصورت ماست
یك آسمان و ازو آشکار صد خورشید * یك آفتاب مر او را هزار گونه سناست
اگر چه صد گهر از یك محیط برخیزد * نتیجهٔ گهر صلب او دو صد دریاست
وگر چه این همه پهناورند و بی پایان * ولی ز جمله نکوتر دو بحر گوهر زاست
یکی که هستی او هست بی بها گوهر * یکی که گوهر او گوهر تمام بهاست
یکی چو نور وجود است و دیگری پرتو * یکی چو چشمهٔ خورشید و دیگری چو ضیاست
یکی حسینعلی میرزاست خسرو عهد * یکی حسن شه عادل که معدلت فرماست
مر آن بسان مسیحا شکسته قفل سپهر * مر این بسان سلیمان کلید فتح سباست
ز شور خدمت آن در سر فلك سودا * ز تف ناچخ این در مزاج خور صفراست
ز گرد توسن آن تا که بنگری کهسار * ز نعل ابرش این تا نظر کنی صحراست
نطاق خدمت آن طوق گردن گردون * زمین درگه این فرق گنبد خضراست
فنا ز رأفت آن گشته همنشین بقا * بقا ز سطوت این در گذار سیل فناست
جهان مسخر آن یك ز ماه تا ماهی * فضای مملکت این ز ارض تا بسماست
مر آن نموده سبك سنگ خصم را چون کاه * مر این بگوهر تیغش خواص کاه رباست
نقوش نامهٔ آن زیب پیکر طاوس * صریر خامهٔ این صیت شهپر عنقاست

بهر چه مخفی و غیب است ذات آن عالم * بهر چه ممکن کون است رای این داناست
بعرض لشکر آن مهر و مه بود داخل * ز دخل همت این فقر و فاقه مستثناست
هم از تفقد آن یك ستم بجـای ستم * هم از تشدد این یك بلا بجـان بلاست
همه نتایج آن را فلك ز دل چاکر * همه سلالهٔ این‌را جهان زجان مولاست
همه نتایج آن در جمال هشت بهشت * همه سلالهٔ این ازجلال هفت آباست
همه نتایج آن را زمام دهر بدست * همه سلالهٔ این را سر فلك بر پا است
مر آن بمملکت چرخ حـاکم محکم * مر این بکشور آفاق والی والاست
حسام صولت آن روز رزم کشور گیر * کمند سطوت این وقت عزم قلعه گشاست
ز سهم خنجر آن فتنه مختلف اوضاع * ز بیم ناوك این چرخ مرتعش اعضاست
ز رشك طلعت آن آفتاب چون ذره * ز حسرت گهر این سهیل همچو سهاست
ثنای این دو نیاری نمود قاآنی * اگر چه پایهٔ شعر تو بر تر از شعری‌ست
چگونه گوهر توصیفشان توانی سفت * اگر چه قدرت الماس فکرتت بر جاست
چسان ببادیهٔ مدح‌شان کنی جولان * اگر چه خنگ خیال تو آسمان پیماست
ز مدح دست بدار و بر آر دست دعـا * اگر چه بر تو ز عجز مدیح جای دعاست
زمین درگه شان باد آسمان بلند * مـدام تا که زمین زیر و آسمان بالاست



# در ستایش جناب حاجی میرزا آقاسی گوید



شب گذشته که آفاق را ظلام گرفت * ز تاب مهر زمین رنگ سیم فـام گرفت
شب سیاه چو دزدان ز تاب ماه کمند * بکف نهاده همی راه کوی و بام گرفت
به سام روز مگر نوح دهر نفرین کرد * که بی جنایت معروف رنگ حام گرفت

چو بام گشت جدی غرقه چون طلیعهٔ صبح * نمود جودی و کشتی بر و مقام گرفت
طناب فکرتم آنشب چنان دراز کشید * که رفت و دامن این نیلگون خیام گرفت
خیال خلق پیمبر گذشت در دل من * ز بوی مشك مرا عطسه در مشام گرفت
براق مدح چنان گرم بر فلك راندم * که توسنم را روح القدس لجام گرفت
سمند کلك من آنسو ترك ز عرش جمید * چو درمیان سه انگشت من خرام گرفت
فضای خلوت دل تنگ شد ز شاهد روح * ز بسکه عیش و طرب در دلم زحام گرفت
چو بخت خواجه بدم تا سحر گهان بیدار * چه بختش این صفت از حی لا ینام گرفت
سحر چو ریخت فلك گرد مهره‌های سفید * ز جرم خور بسر این طشت زردفام گرفت
ز کهٔ بر آمد آن سرخ شیر زرد مژه * که گرد خود ز مژه زرد خود کنام گرفت
سپید آهوکان خود آن غضنفر سرخ * که زرد مژه او تیزی از سهام گرفت
چو صایدان بگرفت آن سپید طایرکان * چو بر کتف ز رسنهای زرد دام گرفت
بتم چو یوسف مصری رسید و نیل خطش * سواد خطهٔ ری در سواد شام گرفت
مهم ز ابرو آویخت تیغ و مهر از نور * از این دو تیغ ندانم جهان کدام گرفت
بماه چهره پریشید زلفکان سیاه * دوباره شب شد و آفاق را ظلام گرفت
چو باز چهره نمود از میان چنبر زلف * ز رنگ طلعت او شام رنگ بام گرفت
دلم بزلف وی از هرطرف که روی نمود * سیاهی شب یلدا ورا زمام گرفت
شراب خواست مئی دادمش که درفردوس * مشام غلمان از بوی وی زکام گرفت
سهیل گفتی از آسمان دوید بزیر * بجای بادهٔ گلرنگ جا بجام گرفت
چنین شراب بشوخی چنان حلال بود * صواب کرد که صوفی بخود حرام گرفت
چو مست گشت وز جا جست و بوسه‌داد بتم * لبم شمیم گل و نکهت مدام گرفت
چه گفت گفت که هرلب که مدح خواجه کند * ببایدش ز لب من ببوسه کام گرفت
یمین ملت اسلام حاجي آقاسی * که آفرینش از او شهره گشت و نام گرفت

زشوق مدح وی است اینکه معنی ازآغاز * ز عرش آمد و پیوند با کلام گرفت
عدوی سردمزاجش چوسنگ سخت دلست * چو آب کز خنکی معنی رخام گرفت
زبرتوی که ضمیرش فکند چون خورشید * بیك اشاره زمین و زمان تمام گرفت
بنظم دولت و دین کلك را چو بست کمر * حسام پادشهان جای در نیام گرفت
بلی چرا نرود تیغ صفدران به نیام * که کلك او دوجهان را به یك پیام گرفت
نظام دولت شه کرد جان نثاریرا * که دولت ملك از طاعتش نظام گرفت
همین نظام زخواجه است چون بحق نگری * که خواجه گیرد اگر کشوری غلام گرفت
بد از شکوه منوچهر فر سام سوار * که هم به نیروی او بود هرچه سام گرفت
نه از غمام اگر قطرهٔ به بحر چکد * بود ز فیضی کاول ازو غمام گرفت
ظفر دوان ز یسار و یمینش کز طاعت * ز خواجه خاتم لعل و ز شه حسام گرفت
ایا فرشته گهر خواجهٔ که قرب ترا * قبول حق سبب فیض مستدام گرفت
نعیم ظاهر و باطن که هست هستی را * نخست روز ز یك همت تو وام گرفت
هرآن جنین که زند مهر مهر تو به جبین * ز حق نشان سعادت ز بطن مام گرفت
نخست روز که شد دست دولت تو دراز * ز پیشگاه ازل دامن قیام گرفت
همین نه دولت ایران نظام یافت ز تو * که ملك روی زمین از تو انتظام گرفت
به بحر مدح تو تا غوطه زد بصدق دلم * بسان سلك گهر نظمم انسجام گرفت
دوام دولت تو خواهم از جهان گرچه * جهان ز تقویت دولتت دوام گرفت
باحتشام تو همواره چرخ جهد کنان * اگرچه چرخ ز جهد تو احتشام گرفت

## ایضاً فی مدحه

عاشق بی کفر درشرع طریقت کافر است * کافری بگزین گرت شورطریقت درسراست
کفردانی چیست آزادی زقید کفر و دین * آوخا زین قید آزادی که قید دیگر است

نور ایمان مضمر است ای خواجه در ظلمات کفر * آری آری چشمهٔ حیوان بظلمات اندر است
زآن سبب خوانند کافر انبیا را از نخست * وین سخن از روز روشن بی سخن روشن تر است
زآن سبب کز هر یکی دیدند چندین معجزات * از طریق عجز میگفتند کو پیغمبر است
لاجرم هر دین که هست از کفر شد پیدا نخست * پس به معنی مؤمنست آنکو بصورت کافر است
کفر صورت چیست درد فقر و سوز عاشقی * در دآن و سوز این الحق عجب جان پرور است
نفس را کامل نماید درد فقر و سوز عشق * بانگ کوس از ضربتست و بوی عود از آذر است
عکسهای فکرت تست آنچه اندر عالم است * نقشهای فکرت تست آنچه اندر دفتر است
خود رسول خود شدی اسکندر رومی مدام * زانچه گفتی گفتی این فرمودهٔ اسکندر است
یك سخن سر بسته گویم کو ند اند بدسگال * مصدر اندر فعل مضمر گرچه فعل از مصدر است
فعل و مصدر را زیکدیگر به نتوانی گسیخت * کاین دو را با یکدگر پیوند بوی و عنبر است
هست یك خورشید رخشان و آنچه بینی روزنست * هست یك هستی مطلق و آنچه بینی مظهر است
می خمار آرد هم از می دفع میگردد خمار * لاجرم اندر نوای دل درد و درمان مضمر است
تا نباشد راستی مسطر نشاید ساختن * اینعجب کان راستی را باز نیز آن مسطر است
ترك او صاف طبیعت گو دلا کز روی طبع * هرچه خیزد ناقص است و هرچه زاید ابتر است
خود زنی بدکاره کز بیگانه آبستن شود * هرچه می زاید حرامست ار پسر ار دختر است
خلق نیکی کز طبیعت می بزاید مرد را * پیکری بیجان بسان صورت صورتگر است
و آدمی را گر نباشد سوز عشق و درد فقر * اسپ چوبین است کش نی دست نی پا و سر است
شخص بیجان دخترانرا بهر لعبت لایقیست * اسپ چوبین کودکانرا بهر بازی درخور است
فکر و ذکر اختیاری چیست دام مکر و شید * کانکه نی می مستی آرد در پی شور و شر است
اژدهای نفس نگذارد که رو آری بگنج * اژدها کش شو گرت در سر هوای گوهر است
شیر حق آن اژدها را کشت اندر عهد مهد * لاجرم هر آدمی کو حیه در شد حیدر است
اژدها کش هیچ میدانی در این ایام کیست * میر احمد سیرتست و صدر حیدر گوهر است

میرزا آقاسی آنکو وصف روی و رای او * زآنچه آید در گمان و وصف و دانش برتر است

ذات بیهمتای او قلبست و گیتی قالب است * عدل ملك آرای او روح است و عالم پیکر است

فطرت او آسمانی کش محامد انجم است * طنیت او پادشاهی کش مکارم لشکر است

گر بدو خصمش تشبه کرد کی ماند بدو * نیست سلطان هر که چون هدهد بفرقش افسر است

لاغر استش کلك اگرچه فتنهٔ عالم بود * آری آری هر کجا بسیار خواری لاغر است

محضر قدر رفیع اوست گردون لاجرم * این همه انجم بر او چون مهرها بر محضر است

گر زگردون فر او افزوده گردد نی عجب * هر کجا آئینه بینی صیقلش خاکستر است

کشتی ملك ملك را از پی موج فتن * عزم او چون بادبانستی و حزمش لنگر است

طارم گردون بمعنی مجلس اقبال اوست * زهرهٔ زهرا در آن مجلس یکی خنیاگر است

پیکرش کز نور ایمان رشك روح مطلق است * یك جهان جان مختفی گردیده در یك پیکر است

گر بکام شیر بنگارند نام خلق او * تا ابد چون ناف آهوکان مشك اذفر است

آصف ابن برخیا گر خوانمش آید بخشم * خواجه خشم آرد بلی گر گوئیش چون چاکر است

هر کجا ذکری ز خلقش لادن اندر لادن است * هر کجا وصفی ز رایش اختر اندر اختر است

کلك او یك شبرنی باشد ولی دارم شگفت * گرچه آن یك شبر یك هندوستان نی شکر است

تا جهان باشد مبادا بر وجودش شور و شر * کز وجود او جهان آسوده از شور و شر است

تا زمین ماند بماناد او که بی او روزگار * مو کبی بی شهریار است و سپاهی بی سر است

---

# در مدح محمد شاه غازی گوید



عید رمضان آمد و ماه رمضان رفت * صد شکر که این آمد و صد شکر که آن رفت

این با طرب و خرمی و فرخی آمد * وآن با کرب و محنت و رنج و مرضان رفت

عید آمد و شد عیش و نشاط و طرب آغاز * مه‌رفت و خرافات جزافات خران رفت
ایام نشاط و طرب و خرمی آمد * هنگام بساط و شغب و زرق وفسان رفت
لاحول کنان آمد تا خانه زمسجد * عابد که ز مسجد بسوی خانه دوان رفت
این طرفه که با سبحه و سجاده و دستار * زاهد سبك اززهد پی رطل گران رفت
ما هم چله سازیم دگر با می و معشوق * سی روزه بدریوزه این‌مان که زیان رفت
رندانه به میخانه خرامیم و گزاریم * سر در کف آن پای که تادیر مغان رفت
یعنی بدر قبله عالم شه آفاق * سائیم ازین روی که بریاد شهان رفت
ای ترك به پیما بطرب جام جهان بین * هان وقت غنیمت بشمرورنه جهان رفت
چندی سپری گشت که بی خون دل خم * خوناب جگر مارا از دیده روان رفت
گلچهره بتا بادهٔ گلرنگ بیاور * مارا نه جز آن قسمت برآب رزان رفت
مستم کن از آنسان که خراب افتم تا عید * وآگه نه اگردی شدوگرفصل خزان رفت
پیش آی وکن از بادهٔ گلرنگ عمارت * ویرانهٔ دل را که بتاراج غمان رفت
یاقوت روان خیز مراقوت روان ده * روزی‌نگری ورنه زجسمم که روان رفت
در مشرب چشم ولب تو باده حرامست * آن را که کشد جام زغم خط امان رفت
ای ترک کماندار که پیکان نگاهت * از راه نظر مارا تاجوشن جان رفت
تو سروی وهرگز نشود سرو گرایان * وین طرفه‌که با سرو روان‌کوه‌گران رفت
بوسیدن آن لب هوسم باشد و از بیم * پیش تو حدیثم نیاید بزبان رفت
نشگفت که رحمت کند وکام به بخشد * پیری چومنی‌را که‌بسرچون‌توجوان رفت
پیش آی و بهل تالب لعل تو ببوسم * کاندر غمت ازجان وتنم تاب و توان رفت
ای ماه ز من بوسه دریغ ار نکنی به * زآن لب‌که درومدحت دارای زمان رفت
دارای جوان بخت محمد شه غازی * کش صیت ظفر بر همه اقطارجهان رفت
شاهی که ز عدلش بچرا بی رم و وحشت * آهو بره در خوابگه شیر ژیان رفت

ببریست عدو خوار چو در رزم عنان داد * ابریست گهر بار چو در بزم جهان رفت

تا بوسه زند بر در او وهم بسی سال * با یدش فرا تر ز بر کاهکشان رفت

جز در دل بد خواه نشیمن نه گزینند * پرنده عقابیش که از ناف کمان رفت

تیغش بوغا گر نه خلیفهٔ ملك الموت * چونست که بایدش پی غارت جان رفت

در دورهٔ عدلش شده عالم همه آباد * الا که خرابی همه بر معدن وکان رفت

چون نعره کشد کوسش در وقعه زبیمش * از جان بداندیش بر افلاك فغان رفت

هر جا که پی رزم کند عزم برغبت * اقبال و ظفر باتگ یکرانش دوان رفت

در چنگ گهر بار پرندش به چه ماند * سوزنده جحیمیست که با یمش قران رفت

ماهیست فروزنده چو بر تخت خلافت * مهریست درخشنده چو جامش به بنان رفت

آنروز که می زد ازلی نقش دو گیتی * بر رزق دو گیتیش کف راد ضمان رفت

شاها ملکا داد گرا ملك ستانا * ای کایت حکمت به همه کون ومکان رفت

او صاف جلال تو نبشتند به جائی * کانجا نتوان هرگز با پای گمان رفت

تا هست جهان شاه جهان باش که گیتی * با عدل تو اش مسخره بر باغ جنان رفت



# در مدح حسین خان صاحب اختیار گوید



بهار آمد که از گلبن همی بانگ هزار آید * بهرساعت خروش مرغ زار از مرغزار آید

تو گوئی ارغنون بستند بر هر شاخ وهر برگی * زبس بانگ تذرو وصلصل و دراج وسار آید

بجوشد مغز جان چون بوی گل از بوستان خیزد * بپر د مرغ دل چون بانگ مرغ از شاخسار آید

خروش عندلیب و صوت سار و نالهٔ قمری * گهی از گل گهی از سرو بن گاه از چنار آید

تو گوئی ساحت بستان بهشت عدن را ماند * زبس غلمان وحور آنجا قطار اندر قطار آید
یکی بر کف نهد لاله که ترکیب قدح دارد * یکی بر گل کند تحسین کز و بوی نگار آید
یکی با دلبر ساده بطرف بوستان گردد * یکی با ساغر باده بطرف جویبار آید
یکی بیند چمن را بی تأمل مرحبا گوید * یکی بوسد سمن را مات صنع کردگار آید
یکی بر لاله پا کوبد که هی هی رنگ می دارد * یکی از گل بوجد آید که بخ بخ بوی یار آید
یکی بر سبزه می غلطد یکی در لاله می رقصد * یکی گاهی رود از هش یکی که هوشیار آید
ز هر سوئی نوای ارغنون وچنگ ونی خیزد * ز هر کوئی صدای بربط وطنبور و تار آید
یکی اینجا نوازد نی یکی آنجا گسارد می * صدای های هوی وهی ز هر سوئی هزار آید
بهر جا جشی وجوشی بهر گامی قدح نوشی * نماند غالبا هوشی چو فصل نو بهار آید
مگر در سنبلستان ماه من ژولیده گیسو را * که از سنبل بمغزم بوی جان بی اختیار آید
الایا ساقیا می ده بجان من پیاپی ده * دمادم هی خور وهی ده که میترسم خمار آید
سیه شد از ریا روزم بده آب ریا سوزم * بجانت گردو صد خرمن ریا یکجو بکار آید
نمی دانی کنار سبزه چون لذت دهد باده * خصوص آندم که از گلزار باد مشکبار آید
بحق باده خوارانی که می نوشند با خوبان * که بی خوبان بکامم آب کوثر نا گوار آید
شرابی تلخ خواهم بابتی شیرین که از شورش * خرد دیوانه گردد کوه وصحرا بی قرار آید
دلم برده است شوخی شاهدی شنگی که همچون او * نه ماهی از ختن خیزد نه ترکی از حصار آید
چو بادآن زلف تاریکش برخسارش بشواراند * بی تا راج چین گوئی سپاه زنگبار آید
دمی گر هم کشاید حلقهای زلف پر چنیش * بمغزم کاروان در کاروان مشك تتار آید
بجان او که هر گه کاکل و گیسوی او بینم * جهان گوئی بچشم من پر از افعی و مار آید
چو بوسم لعل شیرینش لبم هندوستان گردد * چو بینم روی رنگینش دو چشمم قندهار آید
نظر از بوستان بندم اگر او چهره بکشاید * کنار از دوستان گیرم اگر او در کنار آید
کنار خویش را پر عقرب جراره می بینم * دمی کاندر کنارم بادو زلف تا بدار آید

نگاهم چون همی افتد بروی او زموی او * بچشمم عالم هستی پر از دود و شرار آید
زخال و خط و زلف و مژه و ابرو و گیسویش * جهان تاریك در چشمم چو یك مشت غبار آید
چه رمز است این نمی دانم که چون بینم رخ و زلفش * بچشمم هردو گیتی گاه روشن گاه تار آید
رخش اهوازرا ماند کزو کژدم همی خیزد * دمی کان زلف پر چینش بروی آبدار آید
لب قاآنی از وصف لبش بنگاله را ماند * کزو هر دم نبات و قند و شکر بار بار آید
الا یا سرو سیمینا بده آن باده مینا * که بینی از که سینا تجلی آشکار آید
مرا گوئی که تحسین کن چو سرتا پای من بینی * تو سرتا پای تحسینی ترا تحسین چه کار آید
بجوشد مغز من هرگه که گوئی فخر خوبانم * تو خلاق نکو یانی ترا زین فخر عار آید
گلت خوانم مهت دانم بهیچت وصف نتوانم * که حیرانم نمی دانم چه وصفت سازگار آید
تو چون در خانه آئی خانه رشك بوستان گردد * اگر فصل خزان در بوستان آئی بهار آید
غریبی کز تو برگردد بشهر خویش می نالد * که پندارد بغربت از بر خویش و تبار آید
چرا باید کشیدن منت نقاش و صورت گر * تو در هر خانه کائی خانه پر نقش و نگار آید
نگارا صبح نوروز است و روز بوسه امروز است * که در اسلام این سنت بهر عیدی شعار آید
بیادت هست در مستی دو مه زین پیش میگفتم * که چون نوروز آید نوبت بوس و کنار آید
تو شکر خنده میکردی و نیك آهسته میگفتی * بود نوروز من روزی که صاحب اختیار آید
حسین خان میر ملك جم که چون در بزم بنشیند * نصیب اهل گیتی از یمین و از یسار آید
بگاه کینه گر تنها نشیند از بر توسن * بداندیشش چنان داند که یك عالم سوار آید
بگاه خشم مژگانهای او در چشم بدخواهان * چو تیر تهمتن در دیدهٔ اسفندیار آید
زبیم عدل او خسپد چنان کش نیست بیداری * بچشم فتنه پنداری خواص کوکنار آید
چو یاد از باد قهر او کنم گاه سخن سازی * دوات و دفتر و کلکم بهر سو تار و مار آید
چو وصف تیغ دشمن سوز او را برزبان رانم * چو دوزخ از دهانم سربسر سوزان شرار آید
خیال جنبش یکران او چون در ضمیر آرم * فضای عالمم اندر نظر یکسر غبار آید

چو از دست زر افشانش نگارد خامه‌ام وصفی * ورق اندر ورق دیوان شعرم زر نگار آید
زطبع و دست او هرگه سخن رانم تو پنداری * که ابر و بحرم اندر بر یمین و بر یسار آید
چو طبع روشنش را در اضائت منقبت گویم * بچشمم تاب خورشید درخشان مستعار آید
حدیث خلق او از خامه چون در نامه بنویسم * سراسر نقش دیوانم چو نقش قندهار آید
زبیم رمح او در دیدگان خصم او زین پس * بجای مژه پیکان و بجای خواب خار آید
حکیمی گفت هر کس خون خورد لاغر شود اکنون * یقینم شد که شمشیرش زخونخواری نزار آید
بروز رزم او در گوش اهل مشرق و مغرب * بهر جانب که رو آرند بانگ زینهار آید
زشوق آنکه بر مردم کف رادش به بخشاید * زر از کان سیم از معدن در از قعر بحار آید
بروز واقعه زالماس تیغش بسکه خون جوشد * تو گوئی پهنهٔ گیتی همه یاقوت زار آید
محاسب گفت روزی بشمرم جود ش ولی ترسم * ز خجات بر نیارد سر اگر روز شمار آید
که کین با کف زر بخش چون بر رخش بنشیند * بدان ماند که ابری بر فراز کوهسار آید
حصاری نیست ملک آفرینش را مگر حزمش * چه غم جیش فنا را کاندران محکم حصار آید
فلک قدرا ملک صدرا بهار آید بهر سالی * ببوی آنکه از خلقت بگیتی یادگار آید
بعیدت تهنیت گویند و من گویم تو خود عیدی * بعیدت تهنیت هر کو نماید شرمسار آید
مرا نوروز بد روزی که دیدم چهر فیروزت * دگر نوروزها در پیش من بی اعتبار آید
الا تا نسبت صدرا اگر با چار صد سنجی * چنان چون نسبت ده با چهل یک با چهار آید
حساب دولتت افزون از آن کاندر حساب افتد * شمار مدتت بیرون از آن کاندر شمار آید
تو پنداری دهانت بحر عمانست قاآنی * که از وی رشته رشته در شاهوار آید

---

## در ستایش پادشاه جمجاه مروج ملت نبی حجازی محمد شاه غازی فرماید

ساقی بده رطل گران زان می که دهقان پرورد * اندُه برد غم بشکرد شادی دهد جان پرورد

درخم دل پیر مغان درجام مهر زر فشان * دردست ساقی قوت جان رخسار جانان پرورد
درجان جهد زآن بیشتر کز وی گلو یابد خبر * نارفته از لب درجگر کز رخ گلستان پرورد
چون برفروزد مشعله یکسر بسوزد مشغله * دیو ار شود زو حامله حوری بزهدان پرورد
بر دل گشاید بوستان بر رخ نماید ارغوان * درمغز کار دضیمران درروح ریحان پرورد
شادی دهد غمناک را کسری کند ضحاک را * بیجاده سازد خاک را وز خاک انسان پرورد
از سنگ سازد توتیا وز خاك آرد کیمیا * از درد انگیزد صفا وز درد درمان پرورد
بر گل فشانی گل شود بر خس چکد سنبل شود * زاغ ار خورد بلبل شود صد گونه الحان پرورد
جلاب جان قلاب تن مایهٔ خرد دایهٔ فطن * طعمهٔ بیان لقمهٔ سخن کان لقمه لقمان پرورد
تبیان کند تلبیس را انسان کند ابلیس را * هوش هزار ادریس را درمغز نادان پرورد
می چون دل بینا بود کورا بدن مینا بود * یا آتش سینا بود کش آب حیوان پرورد
دل را از او زاید شعف جان را از او خیزد شرف * چونانکه گوهر را صدف از آب نیسان پرورد
از جان پاکان خاك او وز روح آب تاك او * کایدون عصیر پاك او جان سخندان پرورد
زان جوهر خورشید فش گر عکسی افتد در حبش * خاك حبش فردوس وش تا حشر غلمان پرورد
لعل بدخشانش لقب ماه درخشانش سلب * ماه درخشان ای عجب لعل بدخشان پرورد
جان را سرور و سور از و دل را نشاط و شور از و * ما ناجمال حور از و درخلد رضوان پرورد
درخم روان دارد همی زان رو فغان دارد همی * درجام جان دارد همی زان جان پژمان پرورد
دی با یکی گفتم بری جان به و یا می گفت هی * جان پرورد تن را و می جان را دو چندان پرورد
چون مطرب آید در طرب یاری طلب یاقوت لب * سیمین بری کاندر قصب ماه درخشان پرورد
عقد ثریا در لبش سی ماه دور (۱) غبغبش * وآن زلف هندو مشربش کفری که ایمان پرورد
زلفش چو دیو خیره سر وز دزد شب دیوانه تر * کز ریو یك گردون قمر در زیر دامان پرورد
گل پرورد در مشك چین گوهر فشاند زانگبین * بیضا نماید ز آستین مه در گریبان پرورد

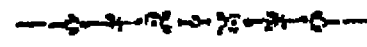
(۱) P has سی ماه نودر ; C has سی ماه در در .

جوزا نماید از کمر پروین فشاند از شکر * کژدم گذارد بر قمر گوهر بمرجان پرورد
پیدا لب و پنهان دهان این نوش تن آن نوش جان * بس جان و دل کز این و آن پیدا و پنهان پرورد
رویش زدیبا نرم تر وز فتنه بی آزرم تر * آبی از آتش گرم تر کز شعله عطشان پرور
خورشید رو ذره دهان تاریك مو روشن روان * فربه سرین لاغر میان کاین کاهد و آن پرورد
زلفش چو طنازی کند بر ارغوان بازی کند * برمه زره سازی کند در خلد شیطان پرورد
پوشیده گلبرگ تری در زیر زلف سعتری * گوئی روان مشتری در جرم کیوان پرورد
مشکین خطش بر گرد لب مور بست جوشان بر رطب * گرد نمکدان ای عجب یکدسته ریحان پرورد
دارد غمم را بیشتر سازد دلم را ریشتر * مانا هزاران نیشتر در نوک مژگان پرورد
جز خط آن سیمین بدن کافزود حسنش را ثمن * هرگز شنیدی اهرمن مهر سلیمان پرورد
هرگه سخن راند زلب در من فتد شور ای عجب * ناچار شور است آن رطب کش در نمکدان پرورد
چون در وثاق آید همی برچیده ساق آید همی * تکلیف شاق آید همی آنرا که ایمان پرورد
خیز ای نگار ده دله آن رسم دیرین کن یله * بگذار جنگ و مشغله کاین هر دو خسران پرورد
جامی بخور کامی بجو بوسی بده حرفی بگو * زان پیش کان روی نکو خار مغیلان پرورد
در مشت خواهم غبغبت تا سخت تر بوسم لبت * ترسم ززلف چون شبت کورنگ عصیان پرورد
زدولبت ای همنفس یك بوسه دارم ملتمس * بگذار تا خود را مگس در شکرستان پرورد
وسی بده بی مشغله بی زحمت و جنگ و گله * کز جان برفت آن حوصله کاندوه حرمان پرورد
ر بوسه ندهی ای پسر حالی بکین بندم کمر * گردد سخنور شیر نر چون رسم طغیان پرورد
یژه چو قاآنی کسی کورا بود حرمت بسی * زیرا که در هر مجلسی مدح جهانبان پرورد
اه مهین شاه جهان غیث زمین غوث زمان * کز قیروان تا قیروان در ظل احسان پرورد
ارا محمد شاه راد آن قیصر کسری نژاد * آن کز رسوم عدل و داد آئین یزدان پرورد
زحزم داند خیر و شر از عزم گیرد بحر و بر * از جود بخشد خشك و تر وز عدل گیهان پرورد
گیتی چو مهدی مهد او نظم جهان از جهد او * وز عدل او در عهد او مهتاب کتان پرورد

قهرش همه زهر اجل دو شد ز پستان امل * مهرش همه طعم عسل درکام ثعبان پرورد
چون برفروزد برزرا در پنجه گیرد گرز را * ماند بدان کالبرز را در بحر عمان پرورد
از هیبتش خصم دژم زان بیش کاید از عدم * تن راچو ماهی درشکم بادرع وخفتان پرورد
ماریست کنکش کفته سر کز زهر یار دنیشکر * ناریست تیغش جان شکر کز شعله طوفان پرورد
دستش چو بخشد مال را روزی دهد آمال را * چون دایهٔ کاطفال را ازشیر پستان پرورد
گر حفظ ابنای بشر از حزم او یابد اثر * چون لوح محفوظش دگر(۱) حاشا که نسیان پرورد
تا در کمین خصم دغل با وی نیاغازد حیل * از هر سر موبش اجل چشمی نگهبان پرورد
مداح او باخویشتن گر راند از خلقش سخن * حالی بطبعش ذوالمنن هرهشت رضوان پرورد
ور بدسگال بدسیر خشم وی آرد در نظر * دردم بجانش دادگر هرهفت نیران پرورد
شاها مرا در انجمن خوانند استاد سخن * وا کنون پریشان طبع من نظم پریشان پرورد
این نظم را ناگفته گیر این بنده را آشفته گیر * این مدح را ناشنفته گیر ایرا که هزیان پرورد
این مدح را یا تاسر نه مبتدا و نه خبر * آری ز بدگوید بتر هوشی که نقصان پرورد
هم بس عجب نی کین ثنا افتد قبول پادشا * کاخر پسندد مصطفیٰ شعری که حسان پرورد
شعری دو کز غیب آمده و زغیب بی عیب آمده * وحی است ولاریب آمده تا مدح سلطان پرورد
الهام مطلق دانمش اعجاز بر حق خوانمش * وحی محقق دانمش وحیی که ایقان پرورد
بیواسطهٔ روح الامین این پرده زد جان آفرین * تا پرده دار ملك و دین درپرده جانان پرورد
درخواب گفتش دادگر کای از خرد بیدارتر * خلاق بیداری شمر خوابیکه ایمان پرورد
بیخود شو از صهبای من صهبا کش از مینای من * فیضی بود سودای من کز مشکل آسان پرورد
اینت به بیداری نشان کز وجد گوئی هر زمان * ساقی بده رطل گران زان می که دهقان پرورد
چون بنده عنوان کردها آن نغز شعر جان فزا * ارجو که اشعار مرا آن طرفه عنوان پرورد
تا روید از صحرا علف تا خیزد از دریا صدف * از غم عدویت چون کشف سر درگریبان پرورد

(۱) B, P and C have فکر .

# در ستایش شاهنشاه اسلام پناه ناصرالدین شاه غازی گوید



فروبگرفته گیتی را بباغ و راغ وکوه ودر * نم ابر و دم باد و تف برق و غو تندر
شخ ازنسرین هوا ازمه چمن ازگل تل ازسبزه * حواصل بال وشاهین چشم وهدهد تاج وطوطی پر
ز ابر و اقحوان و لاله و شاه اسپرم بینی * هوا اسود زمین ابیض دمن احمر چمن اخضر
عقیق و کهربا و بُسد و بیروزه را ماند * شقیق و سنبلید و بوستان افروز وسیسنبر
زصنع ایزدی محوند و مات وهائم وحیران * اگر لوشا اگر ارژنگ اگر مانی اگر آذر
کنون کز سنبل وشمشاد و باغ وبوستان دارد * چمن تزئین دمن تمکین زمین آئین زمان زیور
بصحن باغ وطرب راغ وزیر سرو وپای جو * بزن گام وبجو کام وبخور جام و بکش ساغر
بویژه با بتی شنگول وشوخ وشنگ بی پروا * سخن پرداز وخوش آواز وافسون ساز وحیلتگر
سمن خوی وسمن بوی وسمن روی وسمن سیما * پری طبع و پری زاد و پری چهر و پری پیکر
برش دیبا فرش زیبا قدش طوبی خدش جنت * تنش روشن خطش جوشن رخش گلشن لبش شکر
به بالا کش بدسیما خوش به مو دلکش به خو آتش * به چشم آهو به قد نا ژو به خد مینو به خط عنبر
چو سیمین سر و من کش هست روی وموی وچهر ولب * مه روشن شب تاری گل سوری می احمر
کفش رنگین دلش سنگین خطش مشکین لبش شیرین * به خو توسن به روسوسن به رخ گلشن به تن مرمر
دو هاروت و دو ماروت و دو گلبرگ و دو مرجانش * پر از خواب و پر از تب و پر از آب و پر از شکر
زعشقش چون انار و نار و مار واژدها دارم * بری کفته دلی تفته تنی خفته نبی چنبر
ولیکن بازازو شادم که سال وماه وروز وشب * بطوع وطبع وجان ودل ثنای شه کند از بر
طراز تاج و تخت ودین و دولت ناصرالدین شه * که جوید نام و راند کام و پاشد سیم و بخشد زر

ملك اصل و ملك نسل و ملك اسم و ملك آئين * ملك طبع و ملك خوی و ملك روی و ملك منظر
عدو بند وظفرمند وهنرجوی وهنر پیشه * عطا بخش وصبار خش وسها قدر وسخا گستر
قوی‌حال وقوی‌یال وقوی بال وقوی بازو * جهان‌جوی وجهان‌گیر وجهان‌دار وجهان‌داور
شهنشاهی که هست او را بطوع وطبع وجان ودل * قضا تابع قدر طائع ملك خادم فلك چاکر
حقایق‌خوان دقایق‌دان معارك‌جو بلارك زن * فلك پایه گرانمایه هما سایه همایون فر
زفیض فضل و فرط بذل و خلق خوب و خلق خوش * دلش صافی کفش کافی دمش شافی رخش انور
برأی و فکرت و طبع و ضمیرش جاودان بینی * خرد مفتون هنر مکنون شعف مضمون شرف مضمر
زهی ای بر تن و اندام و چشم و جسم بدخواهت * عصب زنجیر و رگ شمشیر و مژگان تیر و مو نشتر
حسام فر و فال و بخت و اقبال ترا زیبید * سپهر آهن قضا قبضه شرف صیقل ظفر جوهر
درآن روزی که گوش وهوش وجان ودل زهم باشد * غو کوس و تك رخش و سر گرز و دم خنجر
ز سهم تیر و تیغ و گرز و گوپال گوان گردد * قضا هایم قدر حیران زمان عاجز زمین مضطر
خراشد سنگ و پاشد گرد و ریزد خاك و سنبد گل * به سم اشهب به دم ابرش به تك ادهم به نعل اشقر
بلاگاز و بدن آهن سنان آتش زمین کوره * تبرپتك و سپر سندان نفس دم مرگ آهنگر
دلیران از پی جنگ و نبرد و فتنه و غوغا * دوان درصف دهان پرتف سنان بر کف سپر بر سر
تو چون ببر و پلنگ و پیل و ضرغام ارزکین خیزی * بکف تیغ و ببر خفتان بتن درع و بسر مغفر
بزیرت ادهمی چالاك و چست و چابك و چیره * شیخ آشوب و زمین کوب و ره انجام و قوی پیکر
سرین و سم و ساق و سینه و کتف و میان او * سطبر و سخت و باریك و فراخ و فربه و لاغر
دم و اندام و یال و بازو و زین و رکاب او * شراع و زورق و باط و ستون و عرشه و لنگر
پیش با دو سمش سندان تنش ابر و تکش طوفان * کفش برف و خویش باران دوش برق و غوش تندر
بیك آهنگ و جنگ و عزم و جنبش در کمندآری * دوصد دیو دوصد گیو و دوصد نیو و دوصد صفدر
بیك ناورد و رزم و حمله و جنبش زهم دری * دوصد پیل و دوصد شیر و دوصد ببر و دوصد اژدر
بدهشت از سهم تیر و تیغ و گرز و برزت اندازد * سنان قارن سپر بیژن کمان بهمن کمر نوذر

شها قاآنی از درد و غم و رنج و الم گشته * قدش چنگ و تنش تار و دمش نای و دلش مزمر
سزد کز فیض و فضل و جود و بذلت زین سپس آرد * نهالش بیخ و بیخش شاخ و شاخش برگ و برگش بر
نیارد حمد و مدح و شکر و توصیفت گرش باشد * محیط آمه شجر خامه فلک نامه جهان دفتر
الا تا زاید و خیزد الا تا روید و ریزد * نم از آب و تف از نار و گل از خاک و خس از صرصر
حسود و دشمن و بدگوی و بدخواه ترا بادا * بسر خاک و بچشم آب و بلب باد و بدل آذر
بسال و ماه و روز و شب بود بدخواه جاهت را * کجک بر سر نجک در دل خسک بالین حسک بستر



# در مدح شهنشاه انجم سپاه محمد شاه و لشکر کشیدن بسمت هرات گوید

سخن گزافه چه رانی ز خسروان کهن * یکی ز شوکت شاه جهان سرای سخن
بخوانده ایم بسی بار نامه های قدیم * بدیده ایم بسی کار نامه های کهن
نه از قیاصره خواندیم نز کیان عجم * نه از دیالمه خواندیم نز ملوک یمن
چنین مناقب فرخنده کز خدیو زمان * چنین مآثر شایسته کز کیای زمن
مهین خدیو محمد شه آفتاب ملوک * سپهر عز و معالی جهان فهم و فطن
هزار لجه نهنگ است در یکی خفتان * هزار بیشه هژبر است در یکی جوشن
بگاه کینه نه بیند سراب از دریا * بوقت وقعه نداند پرند از آهن
کند نبرد اگر مهرگان اگر کانون * کشد سپاه اگر فرودین اگر بهمن
بزرگ همت او خرد دیده ملک جهان * فراخ دولت او تنگ کرده جای حزن
کدام جامه که از تیغ او نگشت قبا * کدام لامه که از تیر او نگشت کفن

کجا نشسته بود اوستاده است پشین ☆ کجا سواره بود او پیاده است پشن
ز بانگ کوس چنان اندر اهتزاز آید ☆ که هوش پارسیان از سرود اورا من
یکی دو گوش فراده بدین چکامهٔ نغز ☆ که کار نامهٔ شا هست وبار نامهٔ من
بسال پنجه واند از پس هزار و دویست ☆ چو کرد آهوی خاور ببرج شیر وطن
بعزم چالش افغان خدا زری بهرات ☆ سپه کشید و بر انگیخت عزم را توسن
مگو سپاه که یك پیشه شیر جوشن پوش ☆ مگو سپاه که یك پهنه پیل بیلك زن
بساطشان همه هنگام خواجگی میدان ☆ قماطشان همه هنگام کودکی جوشن
هزار بختی سرمست و هر کدام بشکل ☆ چو زوزقی که ازو چار لنگر است آون
فراز هر یك زنبوره بر کشیده زفیر ☆ چو اژدری که کشاید زبو قبیس دهن
نود عرادهٔ گردنده توپ قلعه کشای ☆ چنانکه بر کتف باد سدی از آهن
دمیده از دم هر توپ دود قیر اندود ☆ چنانکه باد سیاه از گلوی اهر یمن
درخش آئینه پیدا ز پشت پیل چنانك ☆ ز اوج گنبد خاکستری عروس ختن
دو گوش توسن گردون زعکس سرخ درفش(١) ☆ چو نوك نیزهٔ بیشرن ز خون نستیهن
زکوه و دشت چنان درگذشت موکب شاه ☆ که از گریوه کهسار سیل بنیان کن
همه زجلدی و چستی بدشت چون آهو ☆ همه ز تندی و تیزی به کوه چون باژن
رسید تا بدر حصن غوریان که بخاك ☆ نیا فرید چنو قلعه قادر ذوالمن
دروب اوهمه چون پنجهٔ قضا مبرم ☆ بروج او همه چون بارهٔ بقا متقن
بزرگ بارخدا گفتئی بروی زمین ☆ بیافریده یکی آسمان زریم آهن
نه بس شگفت که همچو ستاره در تدویر ☆ هزار گنبد دوار گنجدش به ثخن
هزار پهلو پولاد خای پتیاره ☆ گزید بهر حراست در آن حصار سکن
درشت هیکل وعفریت خوی وکژ مژگوی ☆ سطبر ساعد و باریك ساق و زفت بدن

(١) C = ورخش

ز مخت سیرت و زنجیر خای ونا هنجار ☆ وقیع صورت و موئین لباس وروئین تن
کهین برادر دستور مرزبان هرات ☆ مشمر از در کینش دو دست تا آرن
بکوتوالی آن دژ درون آن ددگان ☆ چنان عزیز که عزی درون خیل شمن
سران شاه بفرمان شاه پره زدند ☆ چو لشکر اجل آن باره را به پیرامن
حصاریان پلنگینه خوی کوه جگر ☆ ز بهر رزم فرو چیده عزم را دامن
ز چیرگی همه مانند سیل در کهسار ☆ ز تیرگی همه مانند دود در گلخن
جهنده از بر پیکان چو مرغ از مضراب ☆ رمنده از دم خنجر چو گوی ازمحجن
همه هژبر به چنگ و همه دلیر به جنگ ☆ همه معارك جوی و همه بلارك زن
به پیش بیلك برنده دیده کرده هدف ☆ به پیش ناوك درنده سینه کرده مجن
وزین کرانه هژبر افگنان لشکر شاه ☆ سطبر یال وقوی بال و گرد و شیر شکن
بچشم شان خم شمشیر ابروی دلدار ☆ بگو ششان غو شیپور نغمهٔ ارغن
بدشنه تشنه چو طائف بچشمهٔ ز مزم ☆ بفتنه فتنه چوخسرو بشاهد ارمن
پرند هندی ترکان نمودی از پس گرد ☆ چو در شبان سیاه از سپهر عقد پرن
هوای معر که از گرد راه و چوبهٔ تیر ☆ نموده چون کتف خار پشت و پر زغن
رمیده از فزع توپ اهل باره چنانك ☆ گزندگان هوام از بخور قردامن
ز زخم توپ دژ آشوب شهریار جهان ☆ ز بسکه شد درو دیوار باره پر روزن
نمودی از پس آن باره گرد موکب شاه ☆ چو جرم چرخ مشکب ز پشت پرویزن
بکوتوال حصار آنچنان جهان شد تنگ ☆ که حصن نای بمسعود و چاه بر بیژن
جریح گشته سپاه و سلیح گشته سپاه ☆ روان ز جسم روان گشته و توان زتون
چه گفت گفت چه جو شبم درهلاکت جان ☆ چه گفت گفت چه کو شبم در فلاکت تن
گیاه نیست روان رکش برند و روید باز ☆ به شاخ گل که بهر ساله بردهد بچمن
کنون علاج همینست و بس که بر گیریم ☆ بدست مصحف و تیغ افگنیم بر گردن

چو عجز و ذلت ما دید و رنج و علت ما ✲ ز جرم و زلت ما بگذرد خدیو ز من
ز گفت او همه را چهره بر شگفت آمد ✲ با آفرینش ز بانها کشاده چون سوسن
بعجز یکسره بر داشتند مصحف و تیغ ✲ ز سر فگنده کله بر کتف نهاده رسن
دمان شدند و امان خواستند و شاهجهان ✲ رسن گشود و ضمان گشتشان ز خلق حسن
سه روز ماند و سپه خواند و زر و سیم فشاند ✲ سپس بسوی حصار هرات راند کرن
یکی انیشه مکار پیشه برد خبر ✲ به مرزبان هری کای همیشه یار محن
شه ازری آمد و بگرفت غوریان و پریر ✲ بشاده آمد و در جاده جای داشت پرن
همی بچشم من آید که بامداد پگاه ✲ هوا ببر کند از گرد جامهٔ ادکن
ازین خبر دل افغان خدا چنان لرزید ✲ که روز گرما در دست خلق با بیزن
بخواست مرکب و از جای جست و بست کمر ✲ پی گریز به بد رود و بر کشاد دهن
خبر رسید به دستور جنگ دیدهٔ او ✲ گره فگند برابرو ز خشم چون سوهن
ز جای جست و بشد سوی مرزبان هری ✲ که هان بمان و میندالجین را به لجن
اگر ز جنگ گریزی ز ننگ می مگریز ✲ روی چگونه بدین مسکنت ازین مسکن
چسان علاج گریزی (۱) که نیست راه گریز ✲ نهٔ کلاغ و کبوتر که بر پری ز وکن
نه کرگسی که بپری ز شرق جانب غرب ✲ همان ز غرب دگر ره کنی بشرق وطن
گرفتم آنکه توانی ز چنگ شیر گریخت ✲ گریختن نتوانی ز شاه شیر او ژن
ز چار سوی تو بر بسته اند راه گریز ✲ تو ابلهانه نمد زین نهاده بر کودن
ز کردهای خود انجام کار چون دانی ✲ که کردگار بدوزخ ترا دهد مسکن
بنقد دوزخ سوزنده قهر سلطان است ✲ بدو گرای و بکن عزم و بیخ حزم بکن
بدین حصار که مار است مرگ ره نبرد ✲ نه در ز جامه که دروی فرو رود در زن
یکی بمان که به بینیم کار گرد سپهر ✲ بود که متفق آید ستارهٔ ریمن

(۱) C = گزیری

حصار را ز پس پشت خود و قایه کنیم ✲ ز پیش باره برانیم باره برد شمن
بعسو یه گفت بدو کا نیت. رای مستغرب ✲ بناله گفت بدو کانیت گفت مستهجن
هلا به رهگــذر باد می مهل خــا شــاك ✲ الا بجلوه که برق می منه خر من
ببرق می نتــوانـ بست باد در چنبر ✲ بکید می نتوان سود آب در هــاونـ
گــرفتم اینکه سقنقــور بر فــزاید باه ✲ لجاج محض نمــاید بدو علاج عننـ
مگر حصار نه بنیان او ز آب و گل است ✲ چسان درنگ کند پیش سیل بنیان کن
چو ما کیــان بکــرا چید از غضب دستور ✲ چو پشت تیغ بکا ز ابروان فگند شکن
که گــر گــریز توانی ز چنگ شه بگــریز ✲ وگرنه رنج میندوز وگنج بیر آکن
میــان آن دو تن اندرستیزه بــود هنــوز ✲ که بانگ بوق بعیوق بر شد از بر زن
طراق مقرعه بگذشت از دو صد فر سنگ ✲ غبار معر که بر رفت تا دوصد جوجن
در حصــار برخ بست مر زبانـ هری ✲ کشاد قفل و برون ریخت گوهر ازمخزن
زدر ولعل و زر وسیم وجوزق وجا ورس ✲ ز نقد وجنس وجووکاه وگندم وارزن
ز برد و خــز و پرندین و قاقم و سیفــور ✲ ز طوق وباره وخاخال وعقد واور بخن
همی بــداد بصــاع و همی بــداد بیــاع ✲ همی بداد بکیل و همی بداد بمنـ
موالیــان ملك را هر آنچه بُد بهرات ✲ گرفت و برد بهزندان برو نهاد رسنـ
ندا فگنــد بهــر گــوشه تا دــدافعه را ✲ برون شوند زشهرهری چه مرد وچه زن
چمد به رقعه اگر احور است اگــر اعــور ✲ دمد ز کینه اگر الکن است اگر از کن
جوان و پیر و زن ومرد وکاهل وجاهل ✲ کلان وخرد وبد ونیك و ابکم و الکن
ز بیل و بیلك و شمشیر و خنجر وخنجیر ✲ برمح و ناوك وگوپال و گرزه و کر زن
بسهم وناچخ وصمصام و خشت ودهروهشل ✲ بتیر ونیزه وسرپش وسیف وصارم وسن
بهنیش وناخز وچنگال وچوب وسنگ وسفال ✲ برندواره و سوهان وگرزو و پتك وسفن
زهر گــروه و زهر پیشه و زهر بیشه ✲ زهر سرای و زهر خــانه و زهر بر زن

بهر سیاق و بهر سیرت و بهر هنجار ✿ بهر طریق و بهر عادت و بهر دیدن
ز برج و باره وایوان و خاکریز و فصیل ✿ ز پشت وپیش وبر وشیب وایسر وایمن
هم از میانه گزین کرد ششهزار دلیر ✿ هژبر زهره و پولاد پوش و تیغ آژن
سوار گشت و سپه راند و پشت داد بدژ ✿ به بست راه شد آمد بر آن سپاه گشن
شه آفرین خدا خواند ورخش راند وکشید ✿ بلارکی که بمرگ فجاست آبستن
کف آوربد بلب از غضب ولی نه عجب ✿ که چون بتوفد دریا کف آورد بدهن
بسا سرا که بصارم برید در مغفر ✿ بسا دلا که بناوك درید در جوشن
خروش توپ دژآشوب شاه ولشکر خصم ✿ همان حکایت لاحول بود و اهریمن
ز نوك و ناوك بهرام صولتان ملك ✿ زمین معرکه شد کان سرخ بهرامن
بسی نرفت که از ترکتا ز لشکر شاه ✿ ز فوج افغان براوج چرخ شد شیون
ز مویه چهرهٔ هریك چو رود آمویه ✿ ز نیزه پیکر هریك به شکل پالادن
بسا سوار کز آن رزم که بگاه گریز ✿ ز بیم جان وغم تن بتاخت تا به ختن
بسا پیاده که در جوی وجر بخفت و هنوز ✿ برون نکرد زنخدان ز چاك پیراهن
سپاه شاه ز پیش و سپاه شاه زپی ✿ چنانچه در عقب صید شیر صید افگن
هم این زخشم بدان گفت کای دلیر بکوب ✿ هم آن ز قهر بدین گفت کای سوار بزن
ز بس گروههٔ زنبوره های تندر غو ✿ ز بس گلولهٔ خمپاره های تنین تن
هنوز اشکر آن مرز را بشورد دل ✿ هنوز مردم آن بوم را بتوفد تن
گمان من که ز فر سوده استخوان گوان ✿ دمد ز خاك هری تا بروز حشر سمن
از آن سپس که ز میدان فرو نشست غبار ✿ ز آب دیدهٔ آن جادوان (۱) دود افگن
ملك پیاده شد و قبه سرادق او ✿ بهشتمین فلك آمد قرین بخم پرن
گسیل کرد به میمند واند خود سپاه ✿ سوی هزاره گروه از برای دفع فتن

(۱) C has جاودان !

ز صد هزار هزاره یکی نماند بجای ☆ که می نگشت گرفتار قید بند و شکن
همه شکسته دل و مستمند و زار و اسیر ☆ ندیم حسرت و یار شجون و جفت شجن
بسی نشد که ز مستان رسید و شیر سفید ☆ فرو چکید ز پستان ابر قیر آگن
هوا چو دیدهٔ شاهین سیاه گشت و شمید ☆ سپید پر حواصل بکوه و دشت و دمن
مهندسان قوی دست اوقلیدس رای ☆ بساختند بفرمان شهریار زمن
مدینهٔ چو مدائن رزین و شاه گزین ☆ گزید جای درو چون شعیب در مدین
ز کار شاه بافغان خدا رسید خبر ☆ زکید بر رخش از غم چکید اشك حزن
کواژه راند بدستور خویش واز دل ریش ☆ فغان کشید و بر و طیره گشت کای کودن
نگفتمت ز پی جنگ ساز زنگ مکن ☆ نگفتمت ز پی رزم تار عزم متن
به غاب شیر قدم در منه به قوت وهم ☆ به آب بحر شناور مکن به دعوی ظن
زخشم او دل دستور بر دمید از جای ☆ چنان که دود به نیروی آتش از گلخن
بدو سرود که ای تند خشم کند زبان ☆ عبث به خیره میاشوب و بر مکوب دقن
ترا پرستش ما آن زمان پسند افتد ☆ که خود خموش نشینی بگوشهٔ چو وثن
کنون زمان علاج است نی زمان لجاج ☆ یکی بتاب سراز رسم و راه اهریمن
مرا بیادیکی چاره آمده است شگرف ☆ که تازه گردد از و جان جادوی جوزن
شنیده ایم که سفیری ز انگلیس خدای ☆ دو سال رفت که سوی ری آمد از لندن
شگرف دانش وبسیار دان واندك حرف ☆ دراز فکرت و کوته بیان و چرب سخن
کنون بسوی سفیر از پی شفاعت خویش ☆ بعجزو لابه و تیمار و آه و محنت و رن
وسیلهٔ بگمار و رسیلهٔ بنگار ☆ فروغ صدق بجوی و در دروغ مزن
پیام ده که ملك گر گرفت ملك هری ☆ عنان رخش نگیرد مگر بملك دکن
نه قندهار بماند بجای نه کابل ☆ نه با میان نه لهاور نه غزنه نه پرون
ز صوبجات بگردون شود زفیر نفیر ☆ زدیرجات بگردون رود غریو و غرن

نه ملك پونه بماند بجای نه سیلان ✲ نه سومنات ونه گجرات نه سرنگ پتن[1]
نه بنگلور و نه صدرس نه چچره نه دهلی ✲ نه منگلول و نه مدرس نه تته نه کوکن
نه رامپور و نه احمد نگر نه تانیسر ✲ نه کانپور و نه ملتان نه وارنی نه فتن
همه بنا در هندوستان کند ویران ✲ چه بمبئی چه بنارس چه مچهلی و چه دمن
کند خراب اگر داکه است اگر کوچی ✲ کند بباب اگر الفی است اگر انجن
هزار جان کند اندر شکارپور شکار ✲ ز خون روان کند اندر بهار پور جون
چنانکه آمد و نگذاشت در دیار هری ✲ نشان ز بوم و بر و کاخ و کوخ و باره و بن
بهیچ باغ نه سوری بماند و نه سنبل ✲ بهیچ راغ نه فرغر گذاشت نه فرغن
تو گر نیائی و ما را ز بند نرهانی ✲ زکاخ و کوخ هری بر هوا رود هوزن
وزین کرانه شاه جهان پیام فرست ✲ به عجز و لابه و لوشابه و فریب و شکن
که خسروا بد ما را جزای نیك فرست ✲ کت از خدای بنیکی رساد پاداشن
نگر به ذلت ما در گذر ز زات ما ✲ مرا ز زحمت من وارهان ز رحمت و من
کرم حیات دهی اینك این هرات بگیر ✲ درخت رحمت بنشان و بیخ قهر بکن
بشرط آنکه سفیری ز انگلیس خدای ✲ شود بنزد تو ما را ز جرم با بیزن
زمان حرب سر آمد زبان چرب مگر ✲ دهد دو باره بقندیل بختمان روغن
بسی درود برو گفت و پس درود بر او ✲ ز دیده راند و ز دل چاك زد به پیراهن
زبسکه مویه و افغان و اشك و آه و اسف ✲ ز بسکه ناله و فریاد و ریو و بند وشکن
برو زبان ملك نرم گشت و خاطر گرم ✲ فراخ کرد برو تنگنای بند و شکن
بری برید فرستاد و در رسید سفیر ✲ دوگونه حال و مقال و دورویه سروعلن
زبان موالف گوی و روان مخالف جوی ✲ بیانش حاجب خاطر کمانش ساتر ظن
وزیر روس هم از ری بسان باد شمال ✲ چمان به مخیم اقبال شاه راند چمن

---

(1) B. P & C = سرنگ وپتن !

سه روز پیشتر از پیك انگلیس خدای ✲ ز ری رسید چنان از سپهر سلوی ومن
رواق رتبتش از اوج آسمان اعلا ✲ ضمیر روشنش از نور آفتاب اعلن
زبان‌وروی و دل‌وجان‌ودیده جانب شاه ✲ عمل ز قول نکوتر دل از زبان ابین
چو مرزبان هری را بهانه شد سپری ✲ سفیر آمد و بگذشت دور حیلت و فن
ز جنگ مدتی آسوده کامران بوده ✲ کشیده رطل امان و چشیده طعم وسن
سفیر یار وملك مهربان و حرص فزون ✲ حصار سخت‌و سپه چست‌و ملك استرون
بهار آمد و دی رفته خاطر آسوده ✲ ز درد بردو عذاب خمول و سجن‌و شجن
بجای ابر بکهسار پشته پشته گیاه ✲ بجای برف بگلزار توده توده سمن
فضای باغ معنبر ز اقحوان و عرار ✲ هوای راغ معطر ز ضیمران و ترن
دمن چو روضهٔ خضرا ز برگ سیسنبر ✲ چمن چو بیضهٔ بیضا ز شاخ نسترن
شکست ساغر پیمان و از خمار غرور ✲ دلش بسینه بجوشید همچو باده بدن
بباره برد سر اندر دو باره همچو کشف ✲ بچاره تیر فکندن گرفت چون بیهن
ملك زخشم بتوفید و لب گزید وگزید ✲ سنان گذار سپاهی قرینه با قارن
همش ز خشم دو چشم آل گشته چون لاله ✲ همش ز قهر دورخ سرخ گشته چو رون
مثال داد که از هر کرانه پره زنند ✲ بگرد باره هژبر افگنان شیر شکن
یلان ز هر سو سنگر برند و نقب زنند ✲ بشهر بند هری از چهار جانب و جن
چهار برج زنند از چهار سوي حصار ✲ هزار بار ز نه باره سپهر اتقن
درون هر یک گردان کمین کنندو زنند ✲ شراره بر دم آن مارهای مهره فکن
مگر که باره شود رخنه رخنه چون‌غربال ✲ مگر که قلعه شود ثقبه ثقبه چون ازکن
در افکنند بدژ تیر چرخ و کشکنجیر ✲ بر آورند عدو را دمار از میهن
شگرف کنده آن باره را بیندایند ✲ بلای ولوش‌و نی‌و نال‌و خاروخاشه‌و شن
بمرزبان هری تنگ شد جهان فراخ ✲ چوکام اژدر بهمن وبای بر بهمن

سفیر آمد و سوگند خورد و لابه نمود ✿ چنان که شغل شفیع است و رسم با نیرن
بجهد های مبین بست عهد های متین ✿ بیان ز شکر احلی زبان ز موم الین
که مرزبان هری یابد ار ز شاه امان ✿ سپس بپایهٔ تخت شه آرم از مامن
شه از سفیر پذیرفت آنچه گفت و نهفت ✿ بروگماشت رقیبی همه فراست و فن
سفیر رفت و نکرد آنچه گفت یکدوسه‌روز ✿ بماند و زهر بیفزودشان بجرب سخن
ره جدال نمود و در نوال گشود ✿ گهر بطشت ببخشود و سیم و زر بلگن
بروز چارم برگشت و دیده بان ملك ✿ بشه چگونگی آورد و کار شد روشن
ملك ز خشم بر آنگونه تند شد بسفیر ✿ که می بر آتش سوزنده بر زنی دامن
بلاغ گفت که یا حبذا بلاغ مبین ✿ زهی رسالت مطبوع و رای مستحسن
چو هست رای دورنگی دگر درنگ مکن ✿ سر وفاق نداری در نفاق مزن
سفیر راستی آورد و عرضه کرد بشاه ✿ که ای بخصم تو ناخوش‌تر از جحیم جهن
خلاف مصلحت ملك ماست فتح هری ✿ که می بزاید از ابن فتح صد هزار شکن
نخست باید بستن مسیل چشمهٔ آب ✿ که رفته رفته شود چشمه سیل بنیان کن
بسا نحیف نهالا که گر نه بپرائیش ✿ فضای باغ فرو گیرد از فروغ و فتن
ملک شنفت و بر آشفت زانچه گفت و نهفت ✿ ز کار او رخ روشن نمود چون جوشن
سفیر تیره و شرمنده باز گشت به ری ✿ سه‌روز ماندو زری رخش راند زی ارمن
پیام داد بفرمان روای هند که کار ✿ تباه گشت و نشد چیره بر سروش اهرن
شفینهٔ دو سه لشکر بشهر فارس فرست ✿ مگر که شاه عنان باز دارد از دشمن
ملك بماندو سپه‌خواندو زر فشاندو نشاند ✿ ز جان جیش بجلاب عیش جوش محن
بسی نرفت که افغان خدا ز سختی کار ✿ فغان کشید و بی چاره گشت دستان زن
گسیل کرد بزرگان و موبدان و ردان ✿ بنزد شاه جهان با حنین و مویه و هن
کنار هر یکی از آب چشم چون چشمه ✿ درون هر یکی از باد سرد چون بهمن

شرارهٔ سخط پادشه زبانه کشید ✿ ز خشك ریشی آن خشك مغز تر دامن
چه گفت گفت که هان نوبت گذشت گذشت ✿ زمان زجر و عقابست و قید و بند و شکن
که ناگهان خبر آمد بشه ز خطه پارس ✿ که انگلیس خدا کرد ساز شور و فتن
ببحر فارس فرستاد ده سفینه سپاه ✿ همه مصالح پیکار در وی آبستن
سفینه‌گان همه هریك زخود و خنجر و تیغ ✿ بزرگ کرده شکم چون زنان آبستن
ملك ازین خبرش غم زدود زهره فزود ✿ چو لهو باده گسار از نوای زیر افکن
بخویش گفت بعزم است افتخار ملوك ✿ نه همچو بوم به بوم خراب و کاخ کهن
بآب و گل ندهد دل کراست هوش و خرد ✿ به بوم و بر نه نهد سر کراست فهم فطن
همه ستایش مرد از صفات مرد بود ✿ برای روشن و عزم درست و خلق حسن
کنون که بوم و بر خصم شد خراب و یباب ✿ جهان بدیدهٔ او تیره شد چو بر بیژن
بجا نماند جزین یك بدست خاك خراب ✿ که اندرو سزد ار آشیان کند کوکن
به آنکه رخت سپاریم از هرات بری ✿ مهی دو از دل و جان بستریم زنگ حزن
مه از چهار ده بگذشت تا سپاه مرا ✿ زمحنت گشته چو کیمخت تن ز شوخ و درن
دم بلا رکشان سوده از طعان و ضراب ✿ پی تکاورشان سوده از شقان و غرین
بمویشان همه بینی غبار جای عبیر ✿ بجسمشان همه یابی هزال جای سمن
بویژه آنکه زمستان دوباره آمد و رفت ✿ سمن ز زاغ و گل از باغ و لاله از گلشن
همه صحایف آفاق را بیا هارد ✿ دمنده ابر سیاه از سپید آمولن
و دیگر آنکه به بینیم کانگلیس خدای ✿ برو که چیره بود آسموغ یا بهمن
قضای عهد کند یا بکینه جهد کند ✿ فریشته است مر او را دلیل یا اهرن
اگر بصلح گراید بپادشاه جهان ✿ عنان رزم بتابیم از سکون سنن
وگر نبرد نماید بزرگ بار خدای ✿ بر آنچه حکم کند عین رحمتست و متن
عروس فتح و ظفر تا کرا کشد در بر ✿ شموس جاه و خطر تا کرا نهد گردن

کنون بدعوی رای رزین و فکر متین ✲ به ری چیم چو موسی به وادی ایمن
بپای تخت سپاریم رخت تا لختی ✲ برون ز سختی آساید و درون ز شکن
سپس خدیو بهری رای دل نهادو بخواست ✲ کمانکشان کمین دار را ز هر مکمن
یمین کابل و سردار قندهار نوشت ✲ شگرف نامهٔ از رنگ و بوی مینودن
ز بس لآلی مضمون سطور او دریا ✲ ز بس جواهر مکنون شطور او معدن
بسیم ساده پریشید عنبر سارا ✲ بلوح نقره طرازید نافهٔ اومن
حدیث رفته و آینده بر شمرد و نمود ✲ رموز پیش و پس راز خویش را معلن
مهین سلالهٔ سردار قندهار که هست ✲ بتخت و بخت جوان و باسم و رسم کهن
ببرد همره خویش از هرات جانب ری ✲ بهرچه خواست نه لا گفت درجواب و نه لن
نویدٔ نامه بر جا نوشت و زآمدنش ✲ بسا رمیده روانا که آرمیده بتن
امیر زاده فریدون که شکر شاه جهان ✲ بعهد مهد سرودی نشسته لب ز لبن
بر آن سر است که بر جای زر فشاند سر ✲ برین نوید بوجد آیدش ز شوق بدن
ز شوق درگه شاهش همی بجنبد مهر ✲ چو جان مرد مسافر ز آرزوی وطن
شها مها ملکا ملك پرورا ملکا ✲ توئی که جنگ تو از یاد برده جنگ پشن
ستایش تو بذات تو و محامد تست ✲ نه از فزونی سامان و شارسان و شتن
به وصف اینکه مکلل بود ترا اکلیل ✲ نه مدحت اینکه مغرق بود ترا گرزن
ببوی دلکش خود مفتخر بود عنبر ✲ بطیب طینت خود معتبر بود لادن
بنور خویش بود آفتاب عالم گیر ✲ بزور خویش بود شیر غاب صید افکن
عیان شود خطر آدمی ز رنج خطیر ✲ که تا نسوزد بو بر نخیزد از چندن
ستایش تو بملك هری بدان ماند ✲ که تا کسی بستاید اویس را بقرن
ز فتح مکه نگوید کسی ثنای رسول ✲ ثنای او همه از حسن سیرتست و سنن
بآب و تاب گهر را همی نهند سپاس ✲ نه زین قبل که بعمان در است یا بعدن

ثنا کنند درخشند شمع را بفروغ ✲ نه زینکه هست مر اورا ز زر وسیم لگن
تو عزم خویش همی خواستی نمود عیان ✲ بخسروان جهانگیر و مهتران زمن
هری گرفت نمیخواستی ز بهر خراج ✲ که صد خراج هری باشدت کمین داشن
چو هست عزم جهانگیر گو مباش هری ✲ عرب نهٔ که تفاخر کنی ز ربع و دمن
کجا هری چه هری کو هری کدام هری ✲ نه آخرش همه فر کنند کردی و فر کن
بحیلهٔ که عدو کرد می مباش دژم ✲ که کار خنجر برنده ناید از سوزن
حدیث صلح حدیبیه را ببوسفیان ✲ یکی بخوان و بپرداز دل ز رنج و محن
همان حکایت صفین بخوان و حیله عمرو ✲ که کرد آنهمه کنج و دلال و عشوه و شن
نه برتری ز پیمبر بباش ولا یبأس ✲ نه بهتری ز محمّد بمان ولا تحزن
یکی بخوان و بخند ازسرور چون سوری ✲ یکی ببین و ببال از نشاط چون نوژن
بدین قصیده غرّا یکی ببین ملکا ✲ که با قبول تو گیتی نیرزدش بثمن
بهر کجا که شود جلوه گر برند گمان ✲ که راست تازه عروسی بود بشکل و فتن
ولی دوعیب نهانیش هست وگویم ازآنك ✲ رواست گفتن عیب عروس نزد ختن
نخست آنکه قوافی بچند جای درو ✲ مکرر است چو انعام شاه در حق من
اکرچه زین قبلش شکرلازم است ازآنك ✲ همی بشکر فزاید چو بر فزود منن
دوم قوافیش از یکدوجا خشن نشگفت ✲ کنند جامه گدایان بجای خز ز خشن
ازاین دوعیب چو میبگذری بخازن غیب ✲ که نطق ناطقه در مدح او بود الکن
اگر دراز بود همچو عمر دولت شاه ✲ چنین درازی دلکش ز کوتهی احسن
بدین چکامهٔ دلکش رواست قاآنی ✲ و ان یکاد دمندت همی به پیرامن
مثل بود بجهان تا حدیث رعد ورباب ✲ سمر بود بزبان تا وداد نل و دمن



# در توحید باری تعالی عزاسمه گوید



نهانی از نظر ای بی نظیر از بس عیانستی ☆ عیان شد سر این معنی که میگفتم نهانستی
گهی گویم عیانستی گهی گویم نهانستی ☆ نه اینستی نه آنستی هم اینستی هم آنستی
بنزد آن کت از عین عیان بیند نهانستی ☆ به پیش آن کت ازچشم نهان جوید عیانستی
یقین هرچندمی جوید گمان هرچندمیپوید ☆ نه محصور یقین استی نه مغلوب گمانستی
بیانی را که کس واقف بناشد نکته پردازی ☆ زبانی را که کس دانا نباشد ترجمانستی
بیان ومعنی والفاظ وصورت نیستی لیکن ☆ بمعنی صورت و الفاظ و معنی را بیانستی
بچشم حق نگر گر ژرف بیند مرد دانشور ☆ تو در هر قطرهٔ پنهان چوبحر بیکرانستی
اگر کس عکس خورشیدفلک درآبدان بیند ☆ نیارد گفت خور شید فلك در آبدانستی
کجامهری که سیصدچندغبرا جرم رخشانش ☆ درون آبدان بودن خلاف امتحانستی
وگر گوید نه خورشیداست کاندرآبدان دیدم ☆ ز انکار عیان مردود عقل نکته دانستی
یکی گفتا قدیم ازاصل با حادث نه پیوندد ☆ سپس پیوند ما با ذات بیهمتا چسانستی[1]
بگفتم راست میگوئی وراه راست می پوئی ☆ ولیکن آنچه میجوئی عیان از این بیانستی
بجنبد سرورا شاخ از نسیم وریشه پابرجا ☆ [2] نجنبداصل آن ازبادا گرفرعش نوانستی[3]
ازین تمثال روشن شدکه شخص آفرینش را ☆ ثباتی با حدوث اندر طبیعت توامانستی
بمعنی هست پاینده بصورت هست ز اینده ☆ بوجهی ازمکان بیرون بوجهی درمکانستی
از آن پایندگی همسایه با عقل گرانمایه ☆ ازین زایندگی همپایه باپویان[4] زمانستی

---

(۱) B. P. and C. = چنانستی
(۲) B. P. and C. = بجنبد !
(۳) B. P. and C. = توانستی
(٤) B. P. and C. = یونان!

روان بوعلی سینا ازین اشراق سینائی ✲ بزیر خاك تاری پای کوبان کف زنانستی
کس ارزی تربتش (۱) پوید که قاآنی چنین گوید ✲ سراید مرحبا بالله که تحقیق آنچنانستی
بخاصانت به پیوندد کلام نغز من چونان ✲ که ره گم کرده را رهبر جرس زی کاروانستی

# درمدح حسین خان نظام الدوله فرماید

ای ترك سیه چشم سراپا همه جانی ✲ تنها نه همین جان منی جان جهانی
یا ما به ازین باش ز آنرو که در آفاق ✲ آن چیز که هست از همه بهتر تو همانی
دنیا کند از فضل و شرف فخر بعقبی ✲ تا حسن تو باقی است درین عالم فانی
امروز توئی دشمن مردم بحقیقت ✲ کاشوب تن و شور دل و آفت جانی
سروی نه گلی نه ملکی نه قمری نه ✲ آنقدر نکوئی که ندانم بچه مانی
مسکین دلم از یاد تو بیرون نرود هیچ ✲ کاش این دل سودا زده از من بستانی
گر غایبی از من چه شکایت کنم از تو ✲ تو مردمك چشمی از آنروی نهانی
یادآیدت آنروز که گفتم بتو در باغ ✲ بنشین بر گل کآتش بلبل بنشانی
گفتی که من و باغ کدامیم نکوتر ✲ گفتم تو بهی زانکه تو ایمن ز خزانی
گفتی چه خوشم آید ازین سرو ستاده ✲ گفتم ز تو من خوشترم آید که روانی
ازبس که دل و جان بسر زلف توآویخت ✲ زلفت دگر از باد نجنبد ز گرانی
زخم دل ریش از تو کجا یابد بهبود ✲ تا کم نکند زلف تو از مشك فشانی
تل سمنی بینم از آن موی میانت ✲ باریك خیالی نگر و چرب زبانی

(۱) B. P. and C. = ازری تربت !

جز عکس رخ خوب تو درآئینه و آب ☆ حسن تو ندارد بجهان ثالث و ثانی
پرسی همی ازمن که گل سرخ کدامست ☆ جانا تو گل سرخ تصور نتوانی
کا بجا که توئی رنگ گل سرخ شود زرد ☆ اینست که هرگز تو گل سرخ ندانی
دانی که چرا دارمت اینگونه همی دوست ☆ زآنروی که چون بخت خداوند جهانی
فرمانده ملك جم و فرمانبر خسرو ☆ کز خنجر اورشك برد برق یمانی
سالار ظفر مند عدوبند حسین خان ☆ کز نعمت اوبهره برد قاصی و دانی
آنصدر فلك قدر که در مطبخ جودش ☆ افلاك قدورند و مه و مهر اوانی
خدمت گر جاهش چه اکابر چه اصاغر ☆ روزی خور خوانش چه اعالی چه ادانی
ای طفل هنر را دل و قاد تو دایه ☆ وی کاخ کرم را کف فیاض تو بانی
گر خلد نهم خوانمت از خلق همینی ☆ ور چرخ دهم دانمت از قدر همانی
از فخر درایوان سخا صدر نشینی ☆ وز تیغ بمیدان وغا فتنه نشانی
چون جان که بپیرامنش ازجسم حصار است ☆ محصور ز مینستی و سالار زمانی
هر چند بیك شبر مکانست ترا جای ☆ از جاه بر از حوصله کون ومکانی
گیتی مگر از حق زپی فخر نشان خواست ☆ کز فخر تو بر پیکر آفاق نشانی
مختار همه خلقی و مجبور سخائی ☆ منشار سر خصمی و منشور امانی
بستان امل را بسخا ابر بهاری ☆ پائیز اجل را بوغا باد خزانی
با کجروشان بسکه بدی ظن من اینست ☆ کا یدون بفلك دشمن برج سرطانی
بیند ز پی بذل کرم دیدهٔ حزمت ☆ نا گفته ز دل صورت آمال و امانی
از شوق مدیح تو چو حمام زنان است ☆ مغز سرم از غلغلهٔ جوش معانی
و آیند معانی بلبم خود بخود از حرص ☆ بی کسوت الفاظ و تراکیب معانی
مدح تو بود حرز تنم زآنکه دروهست ☆ از فضل خدا خاصیت سبع مثانی
درمشت تو روزی بعد و کردکمان پشت ☆ پیوسته بی مالش دو گوش کمانی

رمح تو بآزار عدو کرد زبان تیز ✡ ز آن در صدد تیزی بازار سنانی
پیکان تو پیکست سبکسیر که چون جان ✡ جا بردل دشمن کند از تیز لسانی
بیچاره شبان در بر گرگان شده مزدور ✡ زیرا که بعهد تو کند گرگ شبانی
میدان شود ار خنگ ترا عرصهٔ هستی ✡ دریك نفسش طی کند از گرم عنانی
جز راستی از تیر ندیدي بچه تقصیر ✡ چو کجروشانش زبر خویش برانی
نی نی بسوی کجروشانش بفرستی ✡ تا راستی کیش تو بینند عیانی
از دیدن تو خصم شود زرد مگر تو ✡ اندر دل او موجب درد یرقانی
از باس تو گیرد دل بد خواه مگر تو ✡ اندر دل او مورث رنج خفقانی
فرمانده دنیائی و فرمانبر خسرو ✡ ویران کن دریائی و بر همزن کانی
در خلد کشد گر تف تیغ تو زبانه ✡ رضوان شود از بیم زبون تر ز زبانی
ده روز بیك حکم تو صد نهر روان شد ✡ نی نی که درین معجزه رمزیست نهانی
از خجلت حلم تو زمین یکسره شد آب ✡ و آنگاه ز احکام تو آموخت روانی
کامی نه که از لقمهٔ جود تو نه جنبد ✡ بخ بخ تو مگر تالیٔ عید رمضانی
گفتی نکشم دشمن خودرا بسوی خویش ✡ بسیار منت تجربه کردم نه چنانی
زیرا که دوصد مرتبه دیدم بخم خام ✡ در وقعه عدو را بسوی خویش کشانی
نیشکر ازین فخر ببالد که تو چون نی ✡ در طاعت و در خدمت شه بسته میانی
صد را بثنای تو زبان تا بگشودم ✡ بر بسته درغم برخم چرخ کیانی
ز الطاف تو غیر از غم خوبان بدلم نیست ✡ غم نیست که تا گویم از آنم برهانی
جز خواهش بوسیدن کامت بروانم ✡ کامی نبود تا که بدانم نرسانی
هم اسپ نخواهم ز تو خواهم که پیاده ✡ همچو فلکم در جلو خود بدوانی
نی چون فلکم بخش یکی اسپ سبکرو ✡ کز طعنهٔ بدگو ز جهانم بجهانی
من بندهٔ مداح توام نیست شگفتی ✡ گر از کرمم بر ز بر چرخ نشانی

تا هست جهان شاه بود شاه و تو پیشش ☆ بر بسته بطاعت کمر ملک ستانی
از حکم ملک هرچه زمینست بگیری ☆ بر روی زمین تا که زمان است بمانی

## در مدح خاتم انبیاء محمد مصطفی ص و امام عصر عجل الله فرجه و ستایش محمد شاه غازی حاجی میرزا آقاسی گوید

بود این نکته در حکمت سرای غیب برهانی ☆ که در جانان رسی آنکه که جان از عیب برهانی
خردشید است و دانش کید و هستی قید جهدی کن ☆ که رخش جان زجوی شید و کید و قید بجهانی
کمال نفس اگر جوئی بیفکن عجب دانائی ☆ حیات روح اگر خواهی رها کن خوی حیوانی
معذب تا نداری تن مهذب می نگردد جان ☆ که تا برکش نه پیرائی نبالد سرو بستانی
بسان خواجه از روحانیان همگام بیرون زن ☆ که فخری نیست وارستن زقید جسم و جسمانی
بترك خمر گوی و درك امر طاعت حق کن ☆ که قرب روح ریحان به زشرب راح ریحانی
اگر شوخ جوانستی و گر شیخ نوانستی ☆ ترا طاعت بکار آید نه تسویلات شیطانی
بآب بی نیازی چهرهٔ جان آنزمان شوئی ☆ که همچو خواجه گرد هستی از دامن برافشانی
ازین مطمورهٔ تن جای در معمورهٔ جان کن ☆ که در مقصوره عزلت عروسانند روحانی
طریق خواجه گیر ار همتی داری که روز و شب ☆ بخود زحمت نهد تا خلق را باشد تن آسانی
برو در مکتب تجرید و درس عشق از بر کن ☆ که دست آویز دونا نست حکمتهای یونانی
اثر از مهر و کین خواجه دان در کار نفع و ضر ☆ نه در تثلیث برجیسی نه در تربیع کیوانی
چه گوئی رازی و قمی چه گفت از شارع امی ☆ درایت پیش گیر آخر روایت را چه می خوانی

لغت درمعرفت لغواست گو روهرچه خواهی گو ☆ چو مقصود سخنداتی چه عبرانی چه سریانی
از آن مرد خدا ازدیدهٔ عامی بود پنهان ☆ که‌عارف داغ بردل دارد وزاهد به پیشانی
بدست آرار توانی دل بدستار ازچهٔ مائل ☆ که‌دستارت‌نه‌بخشدسود اگراز اهل‌دستانی
گرازدستارسنگین‌چهرجان‌رنگین(۱)شدی بودی☆ زیارتگاه جانها. گنبد قابوس جرجانی
اگر درمجلس خواجه بصدق و درد بنشینی ☆ لهیب هفت دوزخ را بآهی(۲)سردبنشانی
برو بادوست‌اندرخلوت‌جان‌رازدل‌سرکن ☆ که از بیرون‌نه بخشد سود سالوسات‌لامانی
سواد عشق‌اگربینی بهل‌سودای عقل‌ازسر ☆ که درخورشیدتابستان به‌تن باراست‌بارانی
اگرعزم فناداری بسوز از دل‌که عاشق‌را ☆ بخوان فقر بریانی بکار آید نه بورانی
غمی‌کوجاودان‌ماندبه‌ازعیشی‌که‌طیش‌آرد ☆ که‌عاشق‌رادرآن‌یکغم‌دوصدوجداست‌وجدانی
بیا تسلیم را تعلیم گیر از همت خـواجه ☆ کزین تدبیر ناقص پنجه با تقدیر نتوانی
تو آخر ذرهٔ با چشمهٔ بیضا چه می تابی ☆ تو آخر قطرهٔ بالجهٔ دریا چه می مانی
بهل تا دفتر دانش بخون دل فرو شویم ☆ که من امروز دانستم‌که دانا ئیست‌نا دانی
چوسوسن‌پیش‌ازین‌ازذکرسرتاپازبان‌بودم ☆ کنون‌ازفکرچون‌نرگس‌همه‌چشم‌وحیرانی
چه پوشم جامهٔ درتن‌که‌که توزم‌گهی دوزم ☆ من آخر آفتابم خوشترم در وقت عریانی
من‌ارعورم ولی عوران‌محنت‌را دهم جامه ☆ که روحم نسبتی دارد بخورشید ز مستانی
برشتهٔ آه چون غم رازدل بیرون کشم‌گوئی ☆ که بیژن رازچه بیرون‌کندگرد سجستانی
تنم‌چون حلقه درشد دو توازغم بنومیدی ☆ که‌وقتی‌خواجه ازرحمت‌نمایدحلقه‌جنبانی
حیات روح وامن دل من اندرنیستی دیدم ☆ بمیرم کاش ازین هستی بهستی باد ار زانی
اگـر پیرابه هستی نبـودی ذات پیغمبر ☆ به یك ارزن نیرزیدی جهان باقی و فانی
محمد خواجهٔ عـالم چـراغ دودهٔ آدم ☆ که سر آفرینش زاو جوش کرد برهانی
کمال نور هستی از جمـال اوبودو رنه ☆ حقایق رابدی‌همچون شقایق داغ نقصانی

---

(۱) C = سنگین (۲) P = آب

زهی ماهی که انوارش بود اسرار لاهوتی ✲ خهی شاهی که راياتش بود آيات قرآنی
بامر او بر آمد ناقه ازخارا ورمز است این ✲ که درخیل وی از صالح نیایدجزشتربانی
بتائید ولای او عزیز مصر شد یوسف ✲ وگرنه پوست کردی برتنش تا حشرزندانی
بود دارالشفای لطف اورا این دوخاصیت ✲ که دروی غم پرستاری نماید درد درمانی
شبی اندر سرای ام هانی بود در طاعت ✲ که ناگه جبرئیل آمد فرود از عرش ربانی
که ای فهرست هستی ای مهین دیباچهٔ فطرت ✲ بسوی عرش نورانی برای از فرش ظلمانی
نبی شد بر براق و رفت با جبرئیل تا سدره ✲ ز پریدن فروماند آن همایون پیك ربانی
نبی گفت ای مهین پیك خدا ازره چراماندی ✲ چنین آهسته می رانی به پیك خسته می مانی
بپاسخ گفتش ای مهتر مرابگذار و خود بگذر ✲ که من گربادم ازجنبش تو برقی درسبکرانی
مرا جا سدره است اما تو گرصد ره چی برتر ✲ هنوزت رخش همت درتکست از گرم جولانی
فرودآی ازبراق عقل کو وامانده همچون من ✲ بر آبر رفرف عشق و بران تا هر کجارانی
پیمبر گشت بر رفرف سوارو شد باوادنی ✲ شنید اسرارما اوحی ودید آثار سبحانی
بجائی رفت کانجا جا نمی گنجد ز بی جائی ✲ بدین جان و تن اما تن تنی ننمود و جان جانی
نهادندش ببر از خوان غیبی نزل لاریبی ✲ پیمبر کرد ازجان نزل آن خوانرا ثناخوانی
پس آنگه ساز خوردن کرد ناگه ازپس پرده ✲ برآمد زاستین دستی چو قرص ماه نورانی
پیمبرشکر یزدان گفت وگفت ای دست دست تو ✲ مرا ازدست بردا این دست و درماندم زحیرانی
گشودی دستی ازغیب و نمودی دستگاه خود ✲ بلی در دستگاهت دستیارانند پنهانی
بشخصم دستگیری کن که تا این دست بشناسم ✲ که اندر دست خود افتم گرم زین دست برهانی
چودستوری زیزدان جست درآندست شدخیره ✲ بگفت ای نیك پی شهباز دست آموز یزدانی
همه نوری همه زوری بجانت هرچه می بینم ✲ بدان خیبر گشا دست یداللهی همی مانی
هنوز آن حلقهٔ دربود درجنبش که باز آمد ✲ مرآن سرحلقه هستی بفرش ازعرش رحمانی
به خودرا بردهمره بلکه بی خودرفت وبازآمد ✲ که درمقصورهٔ وحدت نگنجد اول و ثانی

زهی پیغمبری کز محکمی احکام شرع او ✡ بکاخ آسمان ماند که ننهد رو بویرانی
ولی نارفته از دنیا خلل افتاد در دینش ✡ که قومی سخت‌دل کردند عزم سست پیمانی
بدینسان سالها بگذشت کاین دین بود آشفته ✡ که اندر مرز گیهان می نبد یکمرد ایمانی
پیمبر خواست در دنیا کند مبعوث شاهیرا ✡ که از عدلش نظامی تازه گیرد دین دیّانی
گزید از جملهٔ شاهان سمی خود محمد را ✡ که در دین تازه فرماید رسوم معدلت رانی
سر شاهان محمد شه که تائیدات حکم او ✡ برون برد از ضمیر خلق تسویلات نفسانی
شهنشاهی که نام نامیش بر نامهٔ هستی ✡ بماند از شرف چون بای بسم الله عنوانی
اگر پیراهنی دوزد قضا اندر خور بختش ✡ فضای عالم هستی کند آنرا گریبانی
بغواصی چه حاجت نام جود او بدریا بر ✡ که تا هر قطرهٔ آبش شود لؤلؤی عمانی
بدخشان از چه باید رفت کلکش بر بنارستان ✡ که تا هر دانهٔ نارش شود لعل بدخشانی
نه تنها آدمی را دستش از بخشش کند دعوت ✡ که تیغش دیو و دد را هم کند در رزم مهمانی
دو مژه او دو پنجهٔ شیر را ماند که از هیبت ✡ زند بر جان ناپاکان دین ژوبین ماکانی
زبس وجد و فرح دارد سراپا عید را ماند ✡ به عیدی اینچنین باید دل و جان کرد قربانی
اگر گردون گشاده روی بودی نه چنین بدخو ✡ گمان کردم که شاهش حکم فرمودی به دربانی
فراز مسند شاهی چو بنشیند خرد گوید ✡ جهانی بر یکی مسند تبارک صنع یزدانی
معاذ الله اگر با آسمان روزی بخشم آید ✡ نماید چین ابرویش بجسم چرخ سوهانی
بلا تخم است و تنها کشت و روز کینه تابستان ✡ روانها خوشه شه دهقان و تیغش داس دهقانی
ندیدم تا بدیدم خنجر الماس فعل او ✡ که از زمرد چکد مرجان و زآهن لعل رمانی
ز خون خصم در هیجا چو گردد لعل پیکانش ✡ بخرد جوهری او را بجای لعل پیکانی
سر گیسو گرفته حور در کف بو که بنماید ✡ بجای شهپر طاؤس از خوانش مگس رانی
بپاید کودک بختش بمهد امن تا مهدی ✡ نماید از حجاب غیب مهر چهر نورانی
امامی کز وجود او جهان بر پا بود ورنه ✡ صورها باز گشتی جانب نفس هیولانی

همانا کز ولای او اگر حرزی بخود بندد ☆ بمحشر وارهد ابلیس از آن آلوده دامانی
تبارک یا ولی الله آخر پرده یکسو نه ☆ که تا از چهر میمونت کند گیتی گلستانی
چو بودی از نظر غایب نمودی شاه را نایب ☆ رسولش حکم داد اول توامضا دادیش ثانی
بلی چون حاجی آقاسی امینی درمیان باید ☆ که تا شه را رساند از تو توقیعات پنهانی
تو ماناا یزدی او جبرئیل و شاه پیغمبر ☆ که شه را آرد از سوی تو تنزیلات فرقانی
نبودی گر چنین کردن نیاراست اینهمه معجز ☆ که از درکش بود عاجز عقول قاصی ودانی
هزاران در هزاران توپ سازد اژدها پیکر ☆ که هریک جانشین دوزخ اند از آتش افشانی
بسبج قورخانهٔ شه بری گر در بیابانها ☆ نپوید در بیابانها نسیم از تنگ میدانی
دبیران سپه دفتر فرو شویند یکباره ☆ کز آن سوی شمار افتاد جیشش از فراوانی
مرا از کار شاهنشه همی بالله شگفت آید ☆ که هرکاری کند گوئی که الهامیست ربانی
منظم جیش وامن ملک وطیّ کفرونشردین ☆ هزاران معجزات آرد فزون از فهم انسانی
تنی سرباز را زانسان که سلمان زی مداین شد ☆ کند از روی معجز والی ملک سلیمانی
بفضل خویش صاحب اختیار ملک جم سازد ☆ ز بهر رجم دیوانش سپارد حکم دیوانی
مر آن هم بی سپه آمد بملک پارس در وقتی ☆ که بودند اندر آن کشور گروهی خائن وجانی
همه اندر خدا طاغی همه با بادشه یاغی ☆ همه فاجر همه باغی همه فاسق همه زانی
زیاد ازبسکه شد ظلم یزیدی اندران کشور ☆ بسا مسلم که بردار فنا جان داد چون هانی
ببخت شاه وعون خواجه اندر پارس حکم او ☆ روانشد بی سپه چون درمداین حکم سلمانی
بدانسان پارس ایمن شد که خوبان هم زبیم او ☆ بهم بستند گیسو از پی دفع پریشانی
بجز دیگ سخای او که سال وماه می جوشد ☆ خم می هم ز جوش افتاد در دکان نصرانی
ز یکتن در همه کشور خروشی بر نمی خیزد ☆ بجز درصبح وشام ازنای وکوس جیش سلطانی
چنان شد راست کار ملک ازو کاندر دبستان هم ☆ نگردد از پی تعلیم خم طفل دبستانی
کمانگر تیر مبسازد ز بیم آنکه میداند ☆ بکیش شاه هر کژکار را فرض است قربانی

ز بن بر کند هر نرگس که بد اندر گلستانها ✲ بجرم آنکه نرگس نسبتی دارد بفتانی
زبس بهلوی مظلومان قوی کرداست عدل او ✲ سزد گر صعوه شاهینی نماید بره سرحانی
بساتین را چنان کرد از درختان تازه وخرم ✲ که آب اندر دهان آرد زحسرت حور رضوانی
حصاری کز دل اعدای خسرو بود ویران تر ✲ بیك مه همچون روئین دژ نمود از سخت بنیانی
ده ودو آسیا سنگ آبرا زی دار ملك جم(۱) ✲ زقصر الدشت جاری کرد چون اشعار قاآنی
ز سنگ سخت بی ضرب عصا ودعوهٔ معجز ✲ ده ودو چشمه آب آورد چون موسی عمرانی
بسی فرسنگی شیراز رودی هست پهناور ✲ که عمقش وهم اگر سنجد فروماند زحیرانی
گران رودی که نتوانی زپهنای شگرف آن ✲ سمند عقل وخنگ وهم ورخش فکر بجهانی
شکم برخاك می مالد چومار کرزه در چنبر ✲ بوقت باد مینالد چو رعد ابر آبانی
بود چون حکم او جاری مرآن رود از یکی چشمه ✲ که نامش مختلف گویند دانایان ز نادانی
یکی شش بیر میداند یکی شش پیر می خواند ✲ که شش چه بوده یا شش پیر آنجا کرده رهبانی
میان خطهٔ شیراز و آن رود روان در ره ✲ بود کوهی بغایت سخت چون اشعار قاآنی
سرش شبری دو بیرون جسته است از چنبر هستی ✲ پیش آنسو ترک زآنجا که دنیا میشود فانی
ببایدکوه را سفتن کز ان سو رود یابد ره ✲ کزین سو ره ندارد رود اگر که را نه سنبانی
وزین سو تر یکی درّه است هول انگیز کاندروی ✲ ز بس ژرفی توانی هفت دریا را بگنجانی
چنان ژرف است کز قعرش ببینی گاو وماهیرا ✲ اگر با دور بین لختی نظر در وی بگردانی
بباید دره را انباشت با سدی گران کز بن ✲ تواند می بر آید آب تا گردد بیابانی
ز دوران کیومرث اولین شه تا محمد شه ✲ که ختم پادشاهان جهانست از جهانبانی
تنی آن دره را انباشت نتوان کرد ازشاهان ✲ کسی نارست آن که راشکست ازانسی وجانی
چه هوشنگ گران فرهنگ وچه طهمورث دانا ✲ چه جمشید سپهر اورنگ وچه ضحاك علوانی
چه افریدون وچه ایرج چه مینوچهر وچه نوذر ✲ چه زاب ذونزاع آن شهره در فرخنده فرمانی

---

(۱) P = دارای ملك جم .

چه گرشاسپ که بد خاتم ملوک پیشدادی را ✲ چه فرخ کیقباد آن رسم عدل و دادرا بانی
چه کاؤس وچه کیخسرو چه گشتاسب چه لهراسب ✲ چه روشن رای بهمن چه همایون دخترش خانی
چه داراب وچه دارا و چه اسکندر که از رومی ✲ سپاه آورد وغالب شد بر ایران و بر ایرانی
براین نسبت یکایك برشمر ایران خدایان را ✲ چه اشکانی چه ساسانی چه سلجوقی چه سامانی
بویژه جم که بی حد گنج داد و رنج برد اما ✲ سراسر ژاژ او بیهوده شد چون ژاژ طیانی
ودیگر شاه عباس آن شهی کز شوکت و فرش ✲ شوی آگه که کتاب عالم آرا را چو بر خوانی
بسالار مهین بارگه الله وردی خان ✲ که بد هم در سرافشانی سمر هم در زرافشانی
کردآن حکم را و آنرفت و نتوانست و بازآمد ✲ سه ساله رنج او ناورد سودی جز پشیمانی
وکیل (١) پادشاه زند با آن قوت و قدرت ✲ که درهر کار بودش خاصه درتعمیرو یرانی
بسالی اند مالی چند ازموج بحار افزون ✲ بکار افکند و آخر خلق گفتندش که نتوانی
ولی آخر به بخت شهریار و باطن خواجه ✲ که هستی نزد او خجلت برد از تنگ سامانی
کهین (٢) سربازی ازخسرو حسین اسمی حسن رسمی ✲ کم از شش مه نمود این کار مشکل را بآسانی
نخستین روز گفتندش مکن این کار و زو بگذر ✲ که نتوانی اگر صد گنج سیم و زر بر افشانی
بیزدانی که تا کوه گران از پیش برداری ✲ گرفتیمت به نیرو گردن شیران به پیچانی
نه برقی تا شکافی صخرهٔ صما ز یکدیگر ✲ نه زلزالی که یاری کوه خارا را بجنبانی
وگر اینکار کردی بازمان باور نمی افتد ✲ همی گوئیم یا پیغمبری یا سحر میدانی
بگفت از فخر بخت شهریار وهمت خواجه ✲ نه از زور دل و عزم تن و نیروی نفسانی
من این کوه گران از پیش بردارم بدان آئین ✲ که خاقانرا ز پشت پیل گرد زابلستانی
بگفت این را و از ایوان بهامون رفت ومن حیران ✲ که از ایوان بهامون چون خرامد سرو بستانی
مهندسهای اقلیدس مهارت خواست ازهرسو ✲ که یارند آزمودن طول وعرض ملك امکانی

---

(١) P. = ولیکن ; B. and C. = وکیل آن

(٢) As in P. ; B and C = کهن

هزاران درهزاران برد مزدوران آهن تن ☆ که برخود رنج راراحت شمارند از گران جانی
نخستین خود بعون بخت شاه و باطن خواجه ☆ بر آن که تیشه زد و آن کوه حرفی گفت پنهانی
تو گوئی رب سهل گفت واز دل گفت کاندعوت ☆ همان دم مستجاب افتاد در درگاه سبحانی
زنوك آهنین تیشه شد آن که آهنین ریشه ☆ وزان دهشت پر اندیشه دل شیر نیستانی
تو گفتی کوه آبستن بود کز هر کران دروی ☆ جنین سان کرده نقابی ونقبش کرده زهدانی
میان کوه را بشکافت همچون درهٔ از هم ☆ دهان بکشاد گفتی کوه شه را در ثنا خوانی
تو گفتی نام تیغ شه بگوش کوه گفت ارنه ☆ ز هم نشکافتی تا حشر با آن سخت ارکانی
وزین سو دره راسدی گران بربست همچون که ☆ که گوئی سد اسکندر بود در سخت بنیانی
مر آن سد راسه ده گز هست پهنا و درازیش ☆ به نسبت کرده ازمقدار بالایش سه چندانی
تو گوئی دره را که کرد و که رادره یا که را ☆ زجا بر کند و بر آن دره بنهاد از هنر ذانی
چوشش مه رفت جاری گشت دریائی خروشنده ☆ که ازطغیان هر موجش شدی نه چرخ طوفانی
مر آنرا نهر سلطانی لقب بنهاد ومی زیبد ☆ کزین نام نکو موجش زند برچرخ پیشانی
چو آن نهر ازره شش پیر آمد به که تاریخش ☆ بگویم کزره شش پیر آمد نهر سلطانی
ویاچون آبروی شهری ازوی شد فزون گویم ☆ بیفزود آبروی شهری آب نهر سلطانی
بسد باغ شه چوندست خسرو ساخت دریائی ☆ که گر بینی سراب فیض و بحر رحمتش خوانی
تو گوئی طبع خسرو با نیست آنژرف دریا را ☆ وگرنه کیست جز یزدان که دریا را شود بانی
دمادم از حباب آن آب بر کف کاسهٔ دارد ☆ که نزد همت خسرو نماید کاسه گردانی
بشب عکس مه و پروین عیان گردد زآب او ☆ چو از دیر سکو با شعلهٔ قندیل رهبانی
نهان ازشیب آن دریاچه نهری چند ازهرسو ☆ سوی شهر و قری جاری چنان کاحکام دیوانی
خیابانی بنا فرمود گرد اگرد دریاچه ☆ که میرقصد درختانش ز سیرابی و ریانی
ولی مشکل برویدزان خیابان سروکزخجلت ☆ نبالد پیش قد دلکشش سرو خیابانی
الفسان ازمیان جان کمر بربست و در یکدم ☆ مهان شهر را کرد از نعیم شاه مهمانی

بیکدم خاک را بر آسمان کرد از چه از خیمه ✫ یک انسان و اینهمه قدرت تعالی شأن انسانی
بزرگان مقدم رنج خــدمت را کمر بسته ✫ مقدم آری از خدمت توان شد تن آسانی
پر از ضحاک ماران شد زمین کز نیش هر نیزه ✫ نمود از کتف هر سرباز خسرو نیش ثعبانی
ز بانگ توپ کر شد چرخ و دودش رفت تا جائی ✫ که شد خورشید کافوری سلب را جامه قطرانی
همیشه بانگ رعد از چرخ آید بر زمین و اینک ✫ غو رعد از زمین بر آسمان شد و اینت حیرانی
ز بهر آنکه آب آورد و آبی روی کار آورد ✫ ز بهر آب جشنی کرد به از جشن آبانی
چراغان کرد شیراز و بساتین را بدان آئین ✫ که گفتی صبح نورانی دمید از شام ظلمانی
بجنبش ز اهتزاز باد شد هر شعلهٔ شمعی ✫ چو از باد سحر برگ شقایقهای نعمانی
بهر دروازه طرحی تازه افکنده است کز شرحش ✫ فرو مانم چو باقل با همه تقریر سحبانی
بهر یک طرح چل بستان سرا افکند کز گردون ✫ ز فرط شوق کیوان آمده است اینک بدهقانی
بهر بستان سرا قصری که گیتی با همه وسعت ✫ نیارد کردن اندر قصر هر بستان شبستانی
مرتب باب هر قصرش چو صنعتهای جمشیدی ✫ مهذب خاک هر باغش چو حکمتهای لقمانی
تو پنداری دو صف خوبان نشستستند رو بارو ✫ که باهم طعن همچشمی زنند و لاف همشانی
بود جنات عقبی هشت و اینک ز اهتمام او ✫ برونست از شمر جنات شیراز از فراوانی
حدیث خلد با شیراز بان اکنون بدان ماند ✫ که مشتی زیره زی کرمان برند از بهر کرمانی
زلیخا وش عروسی هست اکنون دار ملک جم ✫ که بر خاکش سجود آرد جمال ماه کنعانی
بهر راغش بود باغی بهر باغش دوصد گلبن ✫ بهر گل بلبلی همچون نکیسا در خوش الحانی
بهر راهش دوصد باره است و در هر غرفه صد طرفه ✫ بهر کویش دوصد جوی است و در هر خانه صد خانی
سزد گر شه بدین کشور قدم را رنجه فرماید ✫ که شه جانست و کشور تن نباید تن به بیجانی
سراسر ملک بستان شد ملک را تا که می گوید ✫ بچم لختی درین بستان که دارد عیش بستانی
شه آید ار سوی شیراز هر خشت دیار او ✫ برآرد با یزید آسا ز شادی بانگ سبحانی
نغیر از نهر سلطانی که دور از شاه می سوزد ✫ ندیدم نهر کانونی نماید آب نیرانی

شها با دست چون دریا سوی این نهر گامی زن ✲ که تا آبش بیفزاید چو سیل از ابر نیسانی
بهر جا هست نهری سوی بحر آید عجب نبود ✲ که بحری سوی نهر آید ز تقدیرات سبحانی
گر آید حکم دارای عجم زیدار ملك جم ✲ گل شیراز گردد غیرت کحل سپاهانی
شهنشاها گر از سرچشمه جودت مدد یابم ✲ بدریای ضمیر من کند هر قطره قطرانی
وزین مدحت قبول پادشه افتد عجب نبود ✲ که برخوان کمال من کند هر لقمه لقمانی
چو خود بودی محمد مر مرا احسان لقب دادی ✲ عجب نی گر محمد را خوش آید مدح حسانی
اگر در عهد شه بودی وقدر شاعران دیدی ✲ نراندی طعنه بر شاعر اثیرالدین اومانی
قوافی شد چو انعامت مکرر پس همان بهتر ✲ که عمرت نیز همچون گفته من باد طولانی

# درمدح هز برسالب علی ابن ابی طالب ع گوید

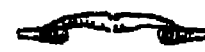
شبی گفتم خرد را کای مه گردون دانائی ✲ که ازخاك قدومت چشم معنی یافت بینائی
مرا درعالم صورت بسی آسان شده مشکل ✲ چه باشد گر بیان این مسائل باز فرمائی
چرا گردون بود گردنده و باشد زمین ساکن ✲ چرا این یك بود مائل بپستی آن به بالائی
چرا ممدوح میسازند سوسن را بآزادی ✲ چراموصوف میدارند نرگس را به شهلائی
چو ازیك جوهر خاکیم ما و احمد مرسل ✲ چرا ماراست رسم بندگی اوراست مولائی
چه شد موجب که زلف گلرخان را داد طراری ✲ چه بد باعث که روی مهوشان را داد زیبائی
که اندر قالب شیطان نهاد آیات خناسی ✲ که اندر طینت آدم سرشت آثار والائی
چرا افتاد بر سر کوهکن را شور شیرینی ✲ به یوسف تهمت افکند ازچه رو عشق زلیخائی
که آموزد بچشم نیکوان آداب طنازی ✲ که می بخشد بقد گلرخان تشریف رعنائی
زعشق صورت لیلی چه باعث گشت مجنون را ✲ که در کوه و بیابان سر نهاد آخر برسوائی

یکی در عرصهٔ گیتی خورد تشویش شه مانی * یکی در ششدر دوران نماید فکر عذرائی
چرا وحشت نماید آدمی از شیر کهساری * چرا نفرت نماید زاهد از رند کلیسائی
خرد گفتا که کشف این حقایق کس نمی‌داند * بجز فرمانروای شهر بند مسند آرائی
امیر المؤمنین حیدر ولی ایزد داور * که دربان درش را ننگ میآید ز دارائی
شهنشاهی که گر خواهد ضمیر عالم آرایش * بر انگیزد ز پنهانی همه آثار بیدائی
ز استمداد رای ابر دست او عجب نبود * کند گر ذره خورشیدی نماید قطره دریائی
سلیمان بر درش موری کند جمشید دربانی * خرد از وی کهولت می پذیرد بخت برنائی
که داند تا زمام آسمانرا باز گرداند * وگر نه بس شگفتی نیست اعجاز مسیحائی
گدای درگه وی خویش را داند کلیم الله * گرش نازل شود صدبار خوان من وسلوائی
اگر از رفعت قدر بلند وی شود آگه * عنان خویش زی پستی گراید چرخ مینائی
بخورشید فلك نسبت نباید داد رایش را * که این یك با کدامن هست وآن رند بست هرجائی
نیاید بی‌حضورش هیچ طفلی از رحم بیرون * نپوشد بی‌وجودش هیچکس تشریف عقبائی
ز فرمانش اگر حور بهشتی رو بگرداند * کسی او را قبول طبع ننماید به لالائی
ز بیم احتساب او همانا چنگ مینالد * وگر نه عدل او افکند از بن بیخ رسوائی
نمی‌خواهد ستم بر عاشقان انصاف وی ورنه * ز لعل دلبران برداشت رسم باده پیمائی
بعهد او لباس تعزیت بر تن نپوشد کس * بجز چشم نکویان آنهم از بهر دلارائی
تدیر دهر ناقوس شریعت گر بجنباند * ز ترس از دوش هر راهب فتد زنار ترسائی
ز سهم ذو الفقار او بر آمد زهرهٔ گردون * وگر نه بی‌سبب نبود فلکرا لون خضرائی
از آن چون شمع هردم دیدهٔ انجم همیتابد * که از خاك درش جستند یکسر کحل بینائی
شهنشاها توئی آنکس که آیات طریقت را * باقلیم حقیقت از شریعت راه بنمائی
همانا خامه گر خواهد که وصفت جمله بنگارد * عجب نبود خیالات محال از طبع سودائی
صبا کی شرق وغرب دهر را یکلحظه فرساید * نیاموزد ز خنگت تا رسوم راه فرسائی

چنان افکنده بنیاد عناد از بیخ فرمانت * که یکجا آب و آتش را توانی جمع فرمائی
اگر براختلاف دهر حزمت امر فرماید * کند دیروز امروزی کند امروز فردائی
ازآنرو سایه خودرا تابع خصم تو میدارد * که خودرا خصم نشناید به‌بیمثلی و همتائی
سبك گردی زعزمت گر بسنگ خاره بنشیند * ز سنگ خاره برخیزد گرانیهای خارائی
حبیب ازجان شهاچون در وصفت برزبان راند * سزد کز لفظ وی طوطی بیاموزد شکرخائی
ولیکن دست دوران پای بند محنتش دارد * چه باشد کز ره احسانش بند از پای بگشائی
الا تا نشهٔ صبها ز لوح دل فرو شوید * نقوش محنت و غم را بگاه مجلس آرائی
ز ذکرت دوستدارانرا شود کیفیتی حاصل * که از خاطر برد کیفیت تاثیر صهبائی



## در توصیف زلف و تخلص بنام نامی مظهر عجایب غالب کل غالب علی ابن ابی طالب ع گوید



تو ای نیلوفر بویا که خورشیدت دلیلستی * شب یلداستی مه را ز بس تار و طویلستی
پناه گاشن رضوان و خلوت خانهٔ قدسی * شبستان ملك یا آشیان جبرئیلستی
گهی دور قمر را دود آتشگاه نمرودی * گهی بر گرد گل ریحان بستان خلیلستی
گهی در بر کف موسی ترا که طلعت یوسف * زنیل سوده پیچان موج‌زن دریای نیلستی
گهی در آتش و گاهی میان طشت خون اندر * سیاه و سوخته مانا سیاووش قتیلستی
چو تر گردد بریزد مشك ازهم بس شگفت آید * بقید عاشقان این زلف تر زنجیر پیلستی
بخلد و سلسبیلش راه نبود مرد عاصی را * تو عاصی ازچه ره در پاس خلد وسلسبیلستی
ترا درسایه طاؤس بهشت ای سایهٔ طوبی * غلط گفتم که طوبی را بسر ظل ظلیلستی

شنیدستم که مار آمد دلیل خلد شیطانرا * سیه ماری بسوی خلد شیطانرا دلیلستی

بجز ازسایهٔ تو کی توان جستن عدیل تو * بروی یار خرم زی که بی یار و عدیلستی

مرا بر نیلیستی دیده شنجرفی بحجر اندر * ترا تا تودهٔ شنجرف اندر زیر نیلستی

قرا محمود یا خود شاملو ای طره جانان * سیه خیمه ترا اندر چه گلشن وزچه ایلستی

بیفشان خویش را تا گویمت تبت کجا باشد * بخود بشکن بگویم تابه چینت چندمیلستی

ز تیره ابر نوروزی همی بارد بلالستان * مرا دو دیده لالستان و تو ابر بخیلستی

بهر کس وعده فردوس اعلی از تو در طاعت * مگر خاك ره شاهنشه دین را وکیلستی

پناه دین حق نفس نبی مقصود حرف کن * علی کائینهٔ ذات خداوند جلیلستی

---

# در نسبت ممکن و واجب و مدح هزبر ساالب علی ابن ابی طالب ع گوید

---

حمد بی حد را سزد ذاتی که بی همتاستی * واجب [1] و یکتاستی هم خالق اشیاستی

صانعی کاین نه فلك با ثابت و سیارگان * بی طناب و بی ستون از قدرتش برپاستی

منقطع گردد اگر فیضش دمی از کائنات * هستی ذرات عالم در زمان برخاستی

هر که از اثبات الا نفی لا را نشکند * گنج الا کی رسد چون در طلسم لاستی

از نفخت فیه من روحی توان جستن دلیل * زینکه عالم قطرهٔ زان بحر گوهر زاستی

در حقیقت ما سوائی نبود اندر ما سوا * کل شی هالك الا وجهه پیداستی

داخل فی کل اشیاء خارج عن کل شی * وز ظهور خویش هم پیدا و نا پیداستی

اوست دارا و مراتب ازوجود واحد است * کل موجودات را گر اسفل و اعلاستی

---

(۱) As in C., P. has واحد یکتا ; and B. واجد و یکتا .

عکس و عاکس ظل و فی ظل متحد نبود یقین * کی توان گفتن که شمس و پرتوش یکتاستی
نسبت واجب بموجودات چون شمش است وضو * نی بمانند بنا و نسبت بناستی
ذات ممکن با صفاتش سوی واجب مستند * از قبیل شی و فی‌نی (۱) رشحه و دریاستی
کثرت اندر وحدتست و وحدت اندر کثرتست * این در آن مضمر بود آن اندرین پیداستی
نسبتی نبود میان آهن و آتش ولیك * فعل نار آید ز آهن چون ازین محماستی
در تلاطم موج بحر و در تصاعد ابخره * در تراکم ابر گردد در تقاطر ماستی
مجتمع چون گشت باران سیل گو بندش عجب * چونکه بپیوندد بدریا باز از دریاستی
علم حق نبود باشیا عین ذاتش زانکه این * در حقیقت نفی علم واجب از اشیاستی
ارتسام صورت اشیا غلط در ذات حق * شیٔ واحد فاعل و قابل چه نازیباستی
علم نفس و نسبتش باجسم و بااعضای جسم * از قبیل علم واجب دان که با اشیاستی
گردچون نفس نفاس اندر دیار تن وطن * هر زمانش از هوس صد بند اندر پاستی
هر که بند آرزو را بگسلد از پای نفس * باطنش بیناستی گر ظاهرش اعماستی
هر که سازد عقل را مغلوب و غالب نفس را * شك نباشد کاین جهان وآنجهان رسواستی
طالب هستی اگر هستی فنا کن اختیار * زانکه قول صادق مخبر باین گویاستی
در تحیر انجم و درگرد گردون روز و شب * در هوای عشق ایزد واله و شیداستی
مرکز غبرا چرا گردید مبنی بر سکون * چونکه در وی عاشقانرا جلگی سکناستی
کل اشیا از عقول و از نقوش و از صور * از مواد و غیر آن از عشق حق برجاستی
شاهراه عالم عشقست و این ره هر که یافت * بندهٔ او عالمی او بر همه مولاستی
مظهر عشقست حسن وز نور حسن است عشق * میکند ادراك آن هر کس بآن داناستی
عشق (۲) راسرمایه عقل و عقل را پیرایه عشق * هردو را سرمایه و پیرایه عشق اولاستی
عشق باشد بی‌نیاز از وصف و بس در وصف او * نی بشرط و لا بشرط و نی بشرط لاستی

---

(۱) C has شی !

(۲) As in B and C., P has علم

حق حق است و خلق خلق و اول از ثانی بری * ثانی از اول معرا نزد هر داناستی
در تعقل هر چه آید نیست واجب ممکن است * کلما میزتموا شاهد برین دعواستی
ماعرفنا عقل کل با عشق کامل گفته است * در تحیر جمله دانایان درین بیداستی
چونکه محدودی بو همت هر چه آید حد تست * حد و تحدید و محدد در تو بس زیباستی
ممکن و واجب شناسی نیست ممکن بل محال * در ظهور شمس کی خفاش را یاراستی
در سر بازار واجب در دیار ممتنع * ممکن سرگشته را در سر عجب سوداستی
ممکنا لب بند از واجب ز ممکن گو سخن * زانکه ممکن وصف ممکن گفتنش اولاستی
بازگو یک شمهٔ از وصف و مدح ممکنی * که سوای واجب اندر عشق او شیداستی
مدح این ممکن نه حد ممکن است بل ممتنع * همچنانکه حد واجب باطل و بیجاستی
آن ولی حق وصی ممکن مطلق بود * گفته بعضی حاش لله واجب یکتاستی
فرقهٔ گویند نبود آن خدا بی‌شك و لیك * خالق اشیا باذن خالق اشیاستی
گر بود ممکن صفات واجبی در وی عجب * ور بود واجب چرا ممکن بدان گویاستی
گر بود واجب چرا در عالم امکان بود * ور بود ممکن چرا بیمثل و بیهمتاستی
واجب و در عالم امکان معاذ الله غلط * ممکن و در عالم واجب چه نا زیباستی
ممکن واجب نما و واجب ممکن نما * کس ندیده گوش نشنیده عجب غوغاستی
حیرتی دارد خرد در کهنه ذاتش کی رسد * خس کجا واقف ز قعر و عمق این دریاستی
باز ماند نه فلك از سیر و اختر از اثر * چون سلاح جنگ را برجسم خود آراستی
از تکاپو چون عنان پیچد بمیدان نبرد * در تزلزل مرکز این تودهٔ غبراستی
در کمندش گردن گردان گردنکش بسی است * صفدر غالب هژبر بیشهٔ هیجاستی
شعلهٔ تیغش بود دوزخ براعدایش ولی * از برای دوستانش جنت المأواستی
در صف هیجا چو گردد یکجهت از بهر رزم * از محدد شش جهت از صولتش برخاستی
چون رسد دست یداللهیش بر تیغ دوسر * گاو و ماهی را ز بیمش لرزه بر اعضاستی

هرکرا زر قلب ازخلت‌سرای این خلیل * خلعت یا نارکونی بر قدش کوتاستی
این سیه رو ممکن مداح اندر عالمین * چشم دار مرحمت از عروة الوثقاستی

# مسمط

## در مدح وستایش برج اختر شهریاری وصدف گوهر تاجداری سترکبری ومهد علیا مام خجسته شهریار کامگار ناصرالدین شاه قاجار گوید

بنفشه رسته از زمین بطرف جویبارها * ویا گسسته حورعین ز زلف‌خویش تارها
زسنگ اگر ندیدهٔ چسان‌جهد شرارها * ببرگهای لاله بین میان لاله زارها
که چون شراره میجهد ز سنگ کوهسارها

ندانما ز کودکی شکوفه از چه پیر شد * نخورده شیر عارضش چرا برنگ شیر شد
گمان برم که همچو من بدام غم اسیر شد * ز پا فکنده دلبرش چو خوب دستگیر شد
بلی چنین برند دل ز عاشقان نگارها

درین بهار هرکسی هوای راغ داردا * بیاد باغ طلعتی خیال باغ داردا
به تیره شب ز جام می بکف چراغ داردا * همین‌دل منست و بس که‌دردوداغ داردا
جگر چو لاله پر ز خون ز عشق گلعذارها

بهار را چه میکنم چو شد ز بر بهار من * کناره کردم‌ازجهان چواوشدازکنارمن
خوشا و خرم آن دمی که‌بود یار یار من * دو زلف مشکبار او بچشم اشکبار من
چو چشمهٔ که اندرو شنا کنند مارها

غزال مشکموی من ز من خطا چه دیدهٔ * که همچون آهوان چین از آن خطا رمیدهٔ
بنفشه بوی من چرا بحجرهٔ آرمیدهٔ * نشاط سینه بردهٔ بساط کینه چیدهٔ

بساز نقل آشتی بس است گیر و دارها

بصلح در کنارم آ ز دشمنی کناره کن * دلت ره ار نمی‌دهد ز دوست استشاره کن
و یا چو سبحه رشتهٔ ز زلف خویش پاره کن * برو ببند صد گره وازآن پس استخاره کن

که سخت عاجز آمدم ز رنج انتظارها

نه دلبری که بر رخش بیاد او نظر کنم * نه محرمی که پیش او حدیث عشق سر کنم
نه همدمی که یکدمش ز حال خود خبر کنم * نه بادهٔ محبتی کز و دماغ تر کنم

نه طبع را فراغتي که تن دهم بکارها

کسی نپرسدم خبر که کیستم چکاره ام * نه مفتي ام نه محتسب نه رند باده خواره ام
نه خادم مساجدم نه موذن مناره ام * نه کدخدای جوشقان نه عامل زواره ام

نه مستشیر دولتم نه جزء مستشارها

بهشت را چه میکنم بتا بهشت من توئي * بهار باغ من توئي ریاض و کشت من توئي
بکن هر آنچه میکنی که سرنوشت من توئي * بدل نه غائی ز من که درسرشت من توئي

نهفته در عروق من چو پودها بتارها

دمن ز خندهٔ لبت عقیق زا یمن شود * یمن ز سبزهٔ خطت بخرمی چمن شود
چمن ز جلوهٔ رخت پر از گل و سمن شود * سمن چو بنگرد رخت بجان و دل شمن شود

از آنکه ننگرد چو تو نگاری از نگارها

به پیش شکرین لبت چه دم زند طبرزدا * که با لبت طبرزدا بحنظلی نیرزدا
خیال عشق روی تو اگر زمین بورزدا * ز اضطراب عشق تو چو آسمان بلرزدا

همی ببوسدت قدم بسان خاکسارها

بت دو هفت سال من مرا می دو ساله ده * زچشم خویش می فشان زلعل خود پیاله ده
نگار لاله چهر من میْ برنگ لاله ده * ز بهر نقل بوسهٔ مرا بلب حواله ده
که واجبست نقل و می برای میگسارها

بهل کتاب را بهم که مرد درس نیستم * نهال را چه میکنم ز اهل غرس نیستم
شرابم آشکار ده که مرد ترس نیستم * بحفظ کشت عمر خود کم ازمترس نیستم
که منع جانور کند همی ز کشت زارها

من ار شراب میخورم ببانگ کوس می خورم * ببارگاه تهمتن به بزم طوس می خورم
پیاله های ده منی علی الرؤس میخورم * شراب گبر می چشم می مجوس می خورم
نه جوگیم که خو کنم ببرگ کوکنارها

الا چه سالها که من می و ندیم داشتم * چو سال تازه می شدی می قدیم داشتم
پیاله ها و جام ها ز زر و سیم داشتم * دل جواد پر هنر کف کریم داشتم
چه خوش بناز و نعمتم گذشت روزگارها

کنون هم ارچه مفلسم زدل نفس نمی کشم * بهیچ روی منتي ز هیچکس نمیکشم
فغان ز جور نبستي بداد رس نمبکشم * کشدم ارچه پیش از این از این سپس نمبکشم
مگر بدانکه صد رهم رهاند ز افتقارها

صفیهٔ که از صفا بهشت جاودان بود * کریمهٔ که از کرم سحاب زر فشان بود
فرشتهٔ زمین بود ستارهٔ زمان بود * عفاف اوست کز ازل حجاب جسم و جان بود
گلبست نوش رحمتش مصون ز نیش خارها

سپهر عصمت وحیا که شاه اوست ماه او * شهی که هست روز و شب زمانه در پناه او
سپهر در قبای او ستاره در کلاه او * الا نزاده مادری شهی قرین شاه او
بخور ازین شرافتش سزاست افتخارها

انهٔ که از شرف دو عالمند چاکرش * زکائنات منتخب سه روح وچار گوهرش
پنج حس وشش جهت نثار هفت اخترش * بهشت خلد و نه فلك فکند سایه معجرش
بخلق داده سیم و زر نه ده نه صد هزارها

بان بدر و چهر او بسی بود مباینه * از آنکه بدر هر کسی به‌بیندش معاینه
یك بدر چهر او گمان برم هر آینه * که عکس هم نیفکند چونقش جان درآینه
خود از خرد شنیده ام مر این حدیث بارها

کم شرع احمدی رواست اجتناب او * وگرنه بهر سترخ چه لازم احتجاب او
یای او حجاب او عفاف او نقاب او * وگر نه شرم او بدی حجاب آفتاب او
شعاع نور طلعتش شکافتی جدارها

هی فلك به بندگی ستاده پیش روی تو * بهشت عدن آیتی ز خلق مشکبوی تو
ر عقل عالمی از آن کسی ندیده روی تو * نهان زچشم ودر میان همیشه گفتگوی تو
زبان بشکر رحمتت گشاده شیر خوارها

صایل جمیل تو بدهر هر که بنگرد * وجود کائنات را دگر بهیچ نشمرد
نو ذرّه آفتاب را بچشم در نیاورد * بنعمت وجود تو ز هست وبیست بگذرد
همی ز وجد بشکفد بچهره اش بهارها

بهر آنکه هر نفس ترا بجان ثنا کنم * برای طول عمر خود بخویشتن دعا کنم
ببات جاودانه را تمنی از خدا کنم * که تا ترا بجان و دل ثنا بعمرها کنم
ز گوهر ثنای خود فرستمت نثارها

نه منتم ز مردمان که اصل مردمی توئی * چه صرفه‌ام زاین وآن که صرف آدمی توئی
جهان پر ملال را بهشت خرمی توئی * بجان غم رسیدگان بهار بیغمی توئی
همی فشاند از سمن بمرد و زن نثارها

| صفحه | سطر | خطا | صواب | صفحه | سطر | خطا | صواب |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ١ | ١٣ | لازم | باطل | ٤ | ٤ | فنا | فدا |
| ٩ | ٨ | لعل سهم | نعل سم | ١٠ | ٦ | پوشیده | نوشیده |
| ١٠ | ١١ | برده | پرده | " | ١١ | فلك | خرد |
| ١٢ | ١٩ | بنه | بهل | ١٣ | ١ | قبیل | قبل |
| ١٣ | ١٤ | قبیل | قبل | " | ١٦ | " | " |
| ١٤ | ١ | سلگ | سنگ | ١٤ | ٢ | وی | دی |
| ١٦ | ١٤ | غصبان | غضبان | ١٦ | ٢٠ | زخنداتش | زنخدانش |
| ١٨ | ١٦ | نخزد | نخرد | ٢٢ | ٨ | بحربر | بحرویز |
| ٢٣ | ٨ | سفرمرا | سقرمرا | ٢٦ | ٢ | همگر | همکر |
| ٢٦ | ٢ | خسروبیضا as in B. P. & C. | خسروی‌بیضا | ٢٦ | ١٣ | تذور | تذرو |
| " | ١٧ | جوئبیار | جوببار | ٢٩ | ٥ | چه پودها as in B. P. & C | چو پودها |
| ٣٢ | ٥ | عابد ومنا | عابد منا | ٣٣ | ١٠ | چه as in B. P. & C. | چو |
| ٣٤ | ٤ | عایدصله | عابدوصله | ٣٤ | ٤ | عایدش | و عایدش |
| ٣٤ | ٧ | صبف | سیف | ٣٥ | ٣ | سر | دل و |
| ٣٦ | ٨ | هاوب | هارب | ٣٨ | ١٩ | ار | از |
| ٤١ | ٨ | ماند as in B. P. & C. | یابد | ٤١ | ١٧ | فضل | فصل |
| ٤٢ | ١٤ | گزیم | گزنم | ٤٩ | ٢ | کافرنیش | کافرینش |

| صفحه | سطر | خطا | صواب | صفحه | سطر | خطا | صواب |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ٤٩ | ١٣ | تپروشب | تیرشب | " | ١٤ | خثب | خشب |
| ٥٠ | ١٠ | بزکی | بزرگی | ٥٢ | ١٣ | آویخت | آهیخت |
| ٥٥ | ٩ | بدستگل | بدسگل | ٥٦ | ٣ | طنیت | طبنت |
| ٥٩ | ٩ | جشی | جشنی | ٥٩ | ١٨ | چنیش | چینش |
| ٦٥ | ٩ | طرب | طرف | ٦٥ | ١٧ | نتی | قدی |
| ٦٦ | ٩ | زبیید | زیبد | ٦٩ | ١٩ | سلیح گشته سپاه | سلیح گشته تباه |
| ٧١ | ٢٠ | دهروه‌شل | دهره‌وشل | ٧٣ | ١٦ | شنیده ایم | شنبده ام |
| ٧٤ | ١٦ | درودبراو | دورود برو | ٧٦ | ١٨ | شقینه | سفینه |
| ٧٨ | ١٠ | بر | بار | ٧٩ | ١٢ | فتن as in B. P. & C | تن |
| ٨١ | ٦ | ز | از | ٨١ | ١٤ | گفم | گفتم |
| ٨٤ | ٥ | حاجي | وحاجي | ٩٠ | ٨ | گرد | بکرد |
| ٩٤ | ١٧ | ندیر | بدیر | ٩٨ | ١٦ | کهنه | کنه |

obstacle in the development of Islamic studies will be removed. He has already given a tangible proof of his sympathetic help in this direction by sanctioning a grant in aid of the publication of these Qasidas.

این مراتب کنون که می بینی ☆ اثر از جز و کلیٔ قدر است
باش تا آفتاب جلوه کند ☆ کین هنوز از نتائج سحر است

I should, therefore, be failing in my duty if I did not express here my deep sense of gratitude to him and to the University.

DECCAN COLLEGE, POONA,<br>*August, 1929.* } SHAIKH ABDULKADIR SARFARAZ.



my opinion parts of one and the same poem. They are accordingly adjusted and printed together.

Since the study of Persian was introduced in the Bombay University, it has always laboured under a number of disadvantages and suffered a good deal for want of neat, cheap, and correctly printed text-books. Peraian literature is very rich in prose as well as poetical works. But unfortunately as there is no organisation either in India, Persia, or even in Europe which may bring out Students' editions of standard authors, it has always been extremely difficult for the Board of Studies to select such books as they wish to do. Owing to this difficulty, the Board has had to rest content with those books only which are available in the market, in spite of the fact that the text of many of them is hopelessly corrupt. A number of books which are good enough to be prescribed for the higher examinations, are either not available here or, if available, are too costly to be purchased even by college libraries. Works like the Nasikhut-Tawarikh, Majmaul Fusaha, Namae Danishwaran, Ganje Shaegan, Rauzatus-Safa, Habibus Siyar, Akbarnama, and Tarikhe Ferishta are either not available or their prices are prohibitive. The Shahnama has become dear and is only available in badly printed editions. The Bombay and Lahore editions of the Tazkirae-Daulatshahi are horribly mutilated. The Sikandarnamae-Bahri and the Qasaid-e-Anwari are available in the Navalkishore editions only and are hopelessly corrupt in their texts. So also is the Khusrao wa Shirin of Nizami. The beautiful poems of Rudaki, Unsuri, Farrukhi, Minuchihri, and others cannot be prescribed for similar reasons. The Atashkada and the Khizanae Amera have to be set aside on the some grounds. It would indeed be a great blessing to the teachers and the taught, if the University were to publish the text-books prescribed for its various examinations in Persian. Urdu, and Arabic, somewhat on the lines of Calcutta and other Universities. During the regime of the present Vice-Chancellor, whose very name represents "the Gate of the City of Knowledge", it is not too much to hope that this long standing

*viz.*, the encouragement of the study of his Qasidas, and also with a view to helping the students and the teachers, I decided to have the Selections printed. To this end the text was collated with the Bombay edition ( Safdari Press, 1303 A. H. ), the Tehran edition of 1322 A.H., the Calcutta edition of Selections (Hablul Matin Press, 1907 ), and the extracts given in the Majmaul Fusaha. The whole of the text was then copied and sent to the press. As the college term had already commenced and the students were without the text, I had to rush the sheets through the press, with the inevitable result that all the 'Printer's devils' could neither be detected nor deported. Although after the whole of the text was printed, an attempt was made to arrest the most mischievous ones; yet some of them are still at large. But as these latter are generally harmless and such as can be easily caught and corrected, I am afraid their presence will have to be tolerated till the next edition.

The two editions of the Kulliyyat mentioned above are full of mistakes. Nor is the Calcutta edition of Selections free from blunders and corrupt readings. They, however, supplement and correct one another. Sometimes all the three give one and the same wrong reading. In such cases I have exercised my discretion, *e.g.*, in the following lines:—

روان بوعلی سینا از این اشراق سیناتی ✡ بزیر خاك تاری پای کوبان کف زنانستی

کس ازری تربست بوید که قاآنی چنین گوید ✡ سراید مرحبا بالله که تحقیق آنچنانستی

The words از ری تربیت found in all the three works can have no meaning here. I think the correct reading should be. ارزی تربتش.

Qasidas Nos. 11 and 16 in the University Handbook, printed as independent poems and separated from each other by several pages in both the Bombay and the Persian editions, (No. 16 is omitted from the Calcutta edition), are in

# PREFACE.

The antiquated practice of prescribing for University Examinations in Persian a certain number of pages from the beginning of a collection of poems ( like the Qasaid-e-Anwari and the Qasaid-e-Khaqani ) was until recently followed by the Bombay University. This practice was doubly defective : for, while it necessitated the inclusion of some of the prescribed poet's mediocre productions, it per force excluded from the curriculum some of his very best and characteristic poems. Now for the first time in the history of the University, the Board of Studies in Persian has, under the able guidance of the President, Mirza Ali Muhammad Khan, Esq., M.A., LL.B., now the Vice-Chancellor of the University, decided to adopt the principle of prescribing selected poems. In accordance with this decision the following Qasidas of Qaani were selected from the Bombay edition of his Kulliyyat, which at one time was cheap and easily available, but which of late has gone out of print. The only other edition which contains all the selections is the Tehran edition. But as this edition is scarce and its price prohibitive, it is also practically beyond the reach of students. The Goverment Calcutta edition, besides being dear, does not contain all the prescribed selections. Thus the prescribed text could not be had in the market, and a critical situation arose, to which my attention was drawn in June last. Two alternatives were possible : either the University had to substitute another author or arrangements had to be made for the printing and publication of the Selections. The former course practically meant the ousting of Qaani from the University of Bombay. I personally felt that it would be a great pity if a poet like him were removed from the University—a poet so charming, so sweet, so beautiful, so melodious, so interesting and instructive, in fact " the most notable poet produced by Persia in the nineteenth century ". Therefore with a view to carrying out the object of the University in prescribing the selections,

Printed by R. S. Suren, at Hoor Printing Press, 36, Gowalia Tank Road, Bombay, 7 and published by the Editor at 8, Parvati Villas, Poona

SELECTIONS

FROM

# QASAID-E-QAANI

Prescribed for the B.A. (Hons.) Examination of the University of Bombay for the years 1930 and 1931.

EDITED BY

SHAIKH ABDUL KADIR, M.A., I.E.S.,

*Professor of Persian, Deccan College, Poona.*

BOMBAY

1929

Price Rs. 2-12-0.